بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان اصفهان
سازمان اسناد و مدارک دفاع مقدس

جامانده

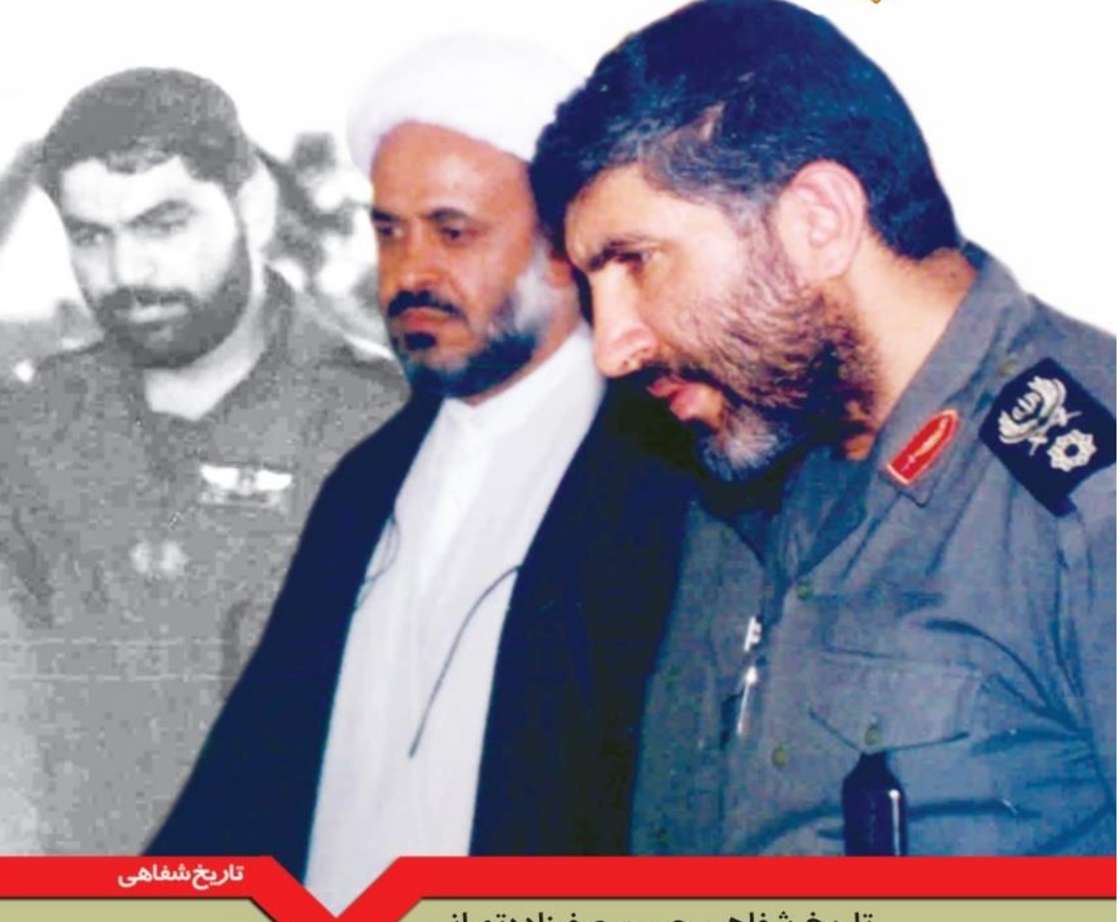

تاریخ شفاهی

تاریخ شفاهی حسن صفرزاده‌تهرانی

تدوین: زینب کاشف‌جاه
مصاحبه: محمد طوقانی

بسم الله الرحمن الرحیم

جامانده

تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس

به روایت حسن صفرزاده تهرانی

تدوین و نویسنده: زینب کاشف جاه
مصاحبه: محمد طوقانی

به سفارش: موسسه قرآن و عترت صبح روشن

سرشناسه: کاشف‌جاه، زینب، ۱۳۶۵-
عنوان و نام پدیدآور: جامانده: تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس به روایت حسن صفرزاده‌تهرانی/ تدوین و نویسنده زینب کاشف‌جاه؛ مصاحبه محمد طوقانی؛ به سفارش موسسه قرآن و عترت صبح روشن؛ ویراستار محمد سعید صفرزاده تهرانی.
مشخصات نشر: اصفهان، کاشف علم، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۱۸۰ ص
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۶۹۰-۹۱-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
عنوان دیگر: تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس به روایت حسن صفرزاده‌تهرانی.
صفرزاده تهرانی، حسن ۱۳۴۱
موضوع: صفرزاده تهرانی، حسن، ۱۳۴۱- -- خاطرات
جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات
Personal narratives -- ۱۹۸۸-۱۹۸۰ ,Iran-Iraq War
ایران -- تاریخ -- انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷ -- خاطرات
Diaries -- ۱۹۷۹ ,Iran -- History -- Islamic Revolution
شناسه افزوده: طوقانی، محمد، ۱۳۶۳/۶/۲۵
شناسه افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان اصفهان
شناسه افزوده: موسسه قرآن و عترت صبح روشن، به سفارش:
رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۸
رده بندی دیویی: ۰۸۴۳۰۹۲۲/۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۸۶۹۴۹۷۵

جامانده

نویسنده و تدوین زینب کاشف جاه / مصاحبه: محمد طوقانی

نشر کاشف علم

ویراستار: محمد سعید صفرزاده تهرانی
به سفارش: موسسه قرآن و عترت صبح روشن
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول ۱۴۰۰
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۶۹۰-۹۱-۰

مرکز پخش: ۰۹۱۳۷۷۲۳۲۵۸
www. kashefelm. ir

این اثر با حمایت اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان اصفهان منتشر گردیده است.

تقدیم به:

دلدادگان و عاشقان سید و سالار شهیدان حضرت

أَباعَبدِاللّهِ الحُسَین عَلَیهِ السَّلام

خاصه پدر و مادرم

که عشق و دلدادگی به آن بزرگوار را به من آموختند.

با سردار حاج احمد کاظمی بر سر مزار شهید حاج حسین خرازی در گلستان شهدای اصفهان فاتحه می‌خواندیم، قطرات اشک بر گونه‌اش جاری بود و از این که همه هم‌رزمانش رفته بودند و او جا مانده بود، بغض گلویش را گرفته و بریده بریده زیر لب زمزمه می‌کرد: «کی نوبت ما می‌شود خدا می‌داند...»

اما او به آرزویش رسید و در حقیقت ما "**جا مانده**" ایم.

فهرست

شماره صفحه

پیشگفتار	۱
مقدمه	٤
انقلاب اسلامی و شرایط حاکم بر جهان	٤
در این هنگام انقلاب اسلامی پدیدار شد	٤
فصل اول: تولد و تحصیل	۹
تولد و نام گذاری	۹
خانواده و هجرتِ دیار به دیار	۱۰
دوران تحصیل ابتدایی	۱۱
ورود به حوزه علمیه اصفهان	۱۲
مدرسه ذوالفقار و فوق برنامه	۱۳
تأثیرات تربیتی و معنوی	۱٤
دوستان دوران تحصیل	۱٤
نقش تربیتی امام جماعت مسجد محل	۱٥
فعالیت‌های محلی	۱۷
فصل دوم: دوران مبارزات	۲۱
مستشاران آمریکایی	۲۲
شکستن تابلوی انبار مشروبات الکلی	۲۲
دوستان محلی دوران انقلاب	۲۳
چهلم آیت الله حاج آقا مصطفی خمینی	۲٤
اولین تظاهرات دانشجویان	۲٥
قیام ۱۹ دی ماه ۱۳٥٦ حوزه علمیه قم	۲٦
چهلم شهدای ۱۹ دی قم ۱۳٥٦	۲۷

چهلم شهدای تبریز ۲۸
دستگیری آیت‌الله طاهری ۳۰
تحصّن منزل آیت‌الله سید حسین خادمی ۳۲
حکومت نظامی ۳۳
بازرسی منزل ۳۵
تعطیلی مدارس ۳۸
سخنرانی برای دانش آموزان و دانشجویان ۳۹
تعطیلی بازار در چهارم آبان ۱۳۵۷ ٤۰
معجزه آسا نجات پیدا کردم ٤۱
کشف جدید ٤۳
درگیری با آمریکایی‌ها ٤٤
شکایت از آمریکایی ٤٥
تظاهرات محلّی ٤٦
چماق به دستان شاه! ٤۷
تقسیم کار ٤۸
چند نکته اساسی در پاسخ به برخی از روشنفکران نماها ٤۹
فصل سوم: پیروزی انقلاب اسلامی ٥۲
راهپیمایی‌ها ٥۲
گشت شبانه ٥۲
تحرکات منافقین ٥۳
فرمان تاریخی تشکیل بسیج ٥٤
فصل چهارم: دفاع مقدس ٦۰
تحصیل یا دفاع مقدس؟ ٦۰
خاطره ای از حضرت امام خمینی ٦۱
اعزام به جبهه ٦٤
تشریح جغرافیایی منطقه عملیاتی آبادان ٦٦
حضور روحانیت ٦۷
تحویل سال ٦۸
جبهه فیاضیه آبادان ٦۹
قبضه خمپاره ۷۲

ضبط صوت ۷٤
حاج احمد ۷٥
دفتر تبلیغات و اعزام روحانیون ۷۷
پدر و پشتیبانی و تدارکات دفتر ۸۱
فعالیت‌های دفتر تبلیغات ۸۳
چریک پیر ۸۷
اقامه نماز در جهاد اصفهان ۸۷
ایده پل شناور جبهه فیاضیه ۸۸
یکی از ابتکاراتِ جهانی جنگ ۹۰
شب‌های عملیات ۹۱
شهادتی که تقدیر نشد... ۹٤
دشواری‌های خطوط ژاندارمری ۹٤
اقدام برای رفع مشکلات ژاندارمری ۹٥
تشکیل شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان ۹٥
متحوّل شدن فرمانده تُندخو ۹۸
سرباز، بالاتر از فرمانده ۱۰۱
کارت پایان خدمت با شهادت ۱۰۲
حمّامِ یک روز درمیان ۱۰۳
فرمانده هنگ ژاندارمری ۱۰٦
عملیات ثامن الائمه ۱۰٦
موفقیت عقیدتی سیاسی و تعدد مسئولیت‌ها ۱۰۷
مأموریت جدید ۱۰۸
۱٤ نفر در یک خودروی سواری! ۱۱۰
کمک‌های مردمی ۱۱۲
عملیات فتح المبین ۱۱٦
شب عملیات ۱۱۷
گردان از هم پاشید ۱۱۸
شهید شاملو ۱۲۰
سیاهی دشمن! ۱۲۲
چه استراحتی! ۱۲۳
ورودی پادگان قرارگاه پشتیبانی شد ۱۲٥

شلیک آرپیجی به هواپیما در عملیات بیت‌المقدّس ۱۲۸
کنارگذر، بهداری شد ۱۳۰
پل شناور ۱۳۲
عملیات پس از عملیات ۱۳۴
جا مانده ۱۳۴
در پایان لازم است به یک نکته مهم اشاره کنم ۱۳۵
همرزمان شهید ۱۳۶
اسامی شهدای مساجد محل ۱۳۷
اسامی بزرگان محل ۱۴۰
فصل پنجم: ملحقات ۱۴۴
سابقه تدریس و فعالیت‌های آموزشی ۱۴۴
سابقه تحقیق و پژوهش ۱۴۴
سابقه فعالیت‌های IT و فن‌آوری اطلاعات و رسانه‌ای ۱۴۶
آثار ۱۴۷
مقالات تألیفی ۱۵۰
سابقه فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی ۱۵۴
سابقه فعالیت‌های مبارزاتی، قبل از انقلاب ۱۵۵
سابقه فعالیت‌های مبارزاتی، دوران انقلاب ۱۵۵
سابقه جبهه و دفاع مقدس ۱۵۶
مأموریت به لبنان ۱۵۷
مؤسسات ۱۵۷
سابقه فعالیت‌های خدماتی ۱۵۷
سابقه مسئولیت ۱۵۸
تصاویر ۱۶۱

پیشگفتار

نام‌آور بزرگ دوران معاصر و مرجع عالی قدر جهان تشیع، حضرت امام خمینی قدس‌سرّه، با ویژگی‌های منحصر به فرد، دست به کاری بزرگ، باور نکردنی و اعجاب‌انگیز زد، امام بزرگوار با برداشت صحیح از دین و با الهام از نهضت سید و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین عَلَیهِ‌السَّلام؛ انقلاب اسلامی را به عنوان معجزه قرن پدیدار ساخت و با انقلاب اسلامی، همه شرایط حاکم بر قرن بیستم را به نفع جهان اسلام و ایران اسلامی تغییر داد و همه معادلات قدرت را دگرگون ساخت و فروپاشی ابرقدرت‌ها را پیش‌بینی کرد.

حضرت امام خمینی با انقلاب اسلامی، بر پیکر دو ابرقدرت شرق و غرب لرزه انداخت و در دنیا زلزله‌ای ایجاد کرد؛ به افسانه دروغین تمدن و پیشرفت پایان داد، فریب همه مدعیان دروغین روشنفکری را نمایان ساخت و پوچی تفکر سرمایه‌داری و سوسیالیستی را برملا کرد، دنیا را از انحصار دو ابرقدرت خارج کرد، نظام سلطه را به چالش کشید، استکبار جهانی را به عنوان دشمن بشریت معرفی کرد و همه بشریت را برای مقابله با دشمن بشریت فرا خواند.

انقلاب اسلامی با آن که معجزه بود، در دل خود نیز معجزه داشت، معجزه انقلاب اسلامی این بود که انسان‌ساز شد، در طول انقلاب اسلامی و دوران دفاع مقدس انسان‌های بسیاری ساخته و تربیت شدند، به گونه‌ای که جوانان این مرز و بوم به چهره‌های ماندگار و ستارگان درخشان تاریخ تبدیل شدند و همانند خورشیدی تابان بر تارک کشور امام زمان(عج) درخشیدند.

وقتی در عملیات فتح‌الفتوح، بستان فتح شد، حضرت امام فرمود: فتح‌الفتوح فتح یک شهر نیست؛ فتح‌الفتوح، تربیت چنین جوان‌هایی است. عابدانِ شبی که شیران روز بودند.

معجزه انقلاب اسلامی این بود که از جوانان این مرز و بوم، انسان های مؤمن، پارسا، خردمند، باتدبیر، دارای بصیرت، اهل تضرّع و گریه و عبادت، اهل ایستادگی در مقابل دشمن و اهل مقاومت تا مرز شهادت ساخت.

معجزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس که به رهبری حضرت امام خمینی، پدیدار شد؛ یافتن جوانانی بود که همچون دُرّ و گوهر، در دل خاک پنهان بودند... «قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر، گوهری».

امام خمینی با دم مسیحایی خود ملت را متحول کرد و بیش از همه در درون جوانانی که به مبادی غیر حق رفته بودند، انقلابی ایجاد کرد و آنان را به دامن اسلام باز گرداند؛ آن هم در قرن بیستم که باور نمی‌شد بتوان کوچک،ترین سخنی از دین و مذهب و حقیقت گفت، چرا که تمامی تبلیغات دستگاه فساد برای نابودی جوانان به کار گرفته شده بود.

«در خراب‌آباد شهر بی‌تپش، وایِ جغدی هم نمی‌آید به گوش»

امام با دم مسیحایی خود جوانان را متحول و زنده کرد و به میدان آورد و روایت‌گر این کتاب یکی از آن جوانان بود که همانند هزاران

جوان دیگر در گوشه‌ای از این کشور پهناور امام زمان منشاء اثر شد و خدمات ارزشمندی را به انقلاب اسلامی کرد.

وی در انقلاب اسلامی و دوران دفاع مقدس توفیق یافت تا در کنار میلیون‌ها جوان عاشق جبهه و جنگ و خداجو حضور پیدا کند و در کنار هزاران روحانی فرهیخته در سنین مختلف از بزرگانی همچون شهید آیت الله شاه آبادی و شهید آیت الله اشرفی اصفهانی تا طلبه‌های جوان‌تر همچون شهید عبدالله میثمی و شهید مصطفی ردانی‌پور و دیگر بزرگانی که ستاره‌های تابناک آسمان اسلام محمدی هستند؛ حضور پیدا کند.

آن‌چه در این کتاب به رشته تحریر درآمده، بر مبنای تکلیفی است که جناب حجت‌الاسلام والمسلمین حاج حسن صفرزاده تهرانی به عنوان یک روحانی رزمنده و انقلابی بر دوش خود احساس کرده تا دیگران بدانند؛ در دوران دفاع مقدس چه گذشت و چگونه داوطلبان مردمی، اعم از طلاب و روحانیون و عموم مردم شریف، بدون چشم‌داشت و توقع برای دفاع از اسلام به میدان رفتند.

به یقین ما به اقیانوس ملت ایران و به رهبر کبیر انقلاب، شهدای عزیز، جانبازان گرامی و خانواده محترم آنان مدیون هستیم و امید که این نوشتار ادای دینی باشد به آن بزرگواران ان‌شاءالله.

سید محمد حسن میردامادی
٦ شهریور ١٤٠٠

مقدمه

انقلاب اسلامی و شرایط حاکم بر جهان

انقلاب اسلامی در شرایطی پیروز شد که کشورهای جهان سوم و خاصه جهان اسلام، توسط دو ابرقدرت شرق و غرب، استقلال سیاسی، اقتصادی و حاکمیتی و هویت ملی خود را از دست داده بودند و ضمن پرداخت حق توحّش به مستشاران آنان، حتی حق رسیدگی به جرائم آنان را نداشتند. ظلم و ستم، دروغ و نیرنگ، فساد و فحشا، شهوت‌رانی و دنیاپرستی، نشان تمدن و پیشرفت شده بود و هرکس فاسدتر بود، بهتر دروغ می‌گفت و بیشتر ظلم می‌کرد؛ متمدّن‌تر به حساب می‌آمد.

هر حرکتی در چارچوب مادّی‌گری و بی‌دینی توجیه و تفسیر می‌شد، تفکر بی‌دینی و بی‌اعتنایی به فضیلت‌های انسانی، تمام اندیشه‌های برتر جهان را تشکیل داده بود و دین به خاطر بی‌لیاقتی رهبران کلیسا؛ به عنوان افیون ملت‌ها معرفی و همه‌ی بدبختی بشر به پای دین گذاشته شده بود. رهبران دینی بازیچه دست حاکمان جهانی قرار گرفته بودند و با آن که دین از سیاست جدا شده بود؛ اما در میدان سیاست هر جا لازم بود، رهبران دروغین دینی، حافظ منافع سلطه‌گران و حاکمان گردیده بودند و در این میان ایران به عنوان عمله آمریکا و ژاندارم منطقه، نقش حافظ منافع اسرائیل را بازی می‌کرد و به کارگاه آزمایشگاهی برای کارشناسان غربی درآمده بود و مردم ایران به عنوان انسان‌های بی‌فرهنگ، بی‌تمدن، عقب افتاده؛ حق توحش به آنان پرداخت می‌کردند.

در این هنگام انقلاب اسلامی پدیدار شد

در این هنگام نام‌آور بزرگ دوران معاصر و مرجع عالی قدر جهان تشیع، حضرت امام خمینی قدس‌سره، با ویژگی‌های منحصر به فرد، دست به کاری بزرگ، باور نکردنی و اعجاب انگیز زد، امام بزرگوار با

برداشت صحیح از دین و با الهام از نهضت سید و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین عَلَیهِالسَّلام؛ انقلاب اسلامی را به عنوان معجزه قرن پدیدار ساخت و با انقلاب اسلامی، همه‌ی شرایط حاکم بر قرن بیستم را به نفع جهان اسلام و ایران اسلامی تغییر داد و همه معادلات قدرت را دگرگون ساخت و فروپاشی ابرقدرت‌ها را پیش‌بینی کرد.

حضرت امام خمینی با انقلاب اسلامی، بر پیکر دو ابرقدرت شرق و غرب لرزه انداخت و در دنیا زلزله‌ای ایجاد کرد. به افسانه دروغین تمدن و پیشرفت پایان داد، فریب همه‌ی مدعیان دروغین روشن‌فکری را نمایان ساخت و پوچی تفکر سرمایه‌داری و سوسیالیستی را برملا کرد، دنیا را از انحصار دو ابرقدرت خارج کرد، نظام سلطه را به چالش کشید، استکبار جهانی را به عنوان دشمن بشریت معرفی کرد و همه‌ی بشریت را برای مقابله با دشمن بشریت فرا خواند.

آن بزرگوار، يك قدرت مبتنی بر دین در جغرافیای سیاسی و حاکمیتی قرن بیستم بوجود آورد، معادله سلطه‌گر بودن یا سلطه‌پذیر بودن جهان را به هم ریخت و نوع سومی از قدرت یعنی سلطه ستیزی را در ادبیات حاکمیتی جهان پدیدار کرد و به ملل دنیا فهماند که می‌شود نه سلطه‌پذیر بود و نه سلطه‌گر شد.

آن بزرگوار، ارزش‌های انسانی را زنده نمود و ارزش‌های دینی را حاکم کرد. برای دین، دستاوردهای ارزشمند قرار داد، پیشرفت و تمدن را در دایره‌ی دین تعریف نمود، نیاز بشریت را به دین و معنویت تبیین کرد و دنیا را به تدیّن و معنویت، شرافت و انسانیت، آزادی و استقلال دعوت نمود.

آن بزرگوار، برای دین، هم علم، تمدن، سیاست و هم حاکمیت قائل شد، دین را منبع لایزال قدرت و ارزش معرفی کرد و عدالت، اخلاق، انسانیت، علم، پیشرفت و تمدن واقعی که آرزوی دیرین بشر

بود را در سایه‌ی دین قرار داد و دین را تنها راه رسیدن به قلّه‌های رفیع انسانیت معرفی نمود.

به برکت اندیشه‌های ناب آن بزرگوار، اسلام حیات مجدد و طلوعی دوباره یافت، ایران خاستگاه اسلام و ام‌القرای جهان اسلام قرار گرفت و جهان اسلام به بالندگی و مسلمانان به اراده و خودباوری دعوت شدند. دست امریکا از کشور امام زمان (عج) و منافع بی‌پایان آن قطع گردید، ایران از یوغ استعمار و استثمار و رژیم ستم شاهی رهایی یافت و ملّت مسلمان و شریف ایران هویت جهانی پیدا کرد. آمریکا به عنوان دشمن شماره یک بشریت معرفی شد و همه بشریت و خاصه جوانان جهان اسلام به مبارزه با دشمن بشریت فرا خوانده شدند و مرگ بر آمریکا اولین شعار مبارزه در دنیا قرار گرفت.

انقلاب اسلامی به عنوان معجزه قرن، در دنیا زلزله‌ای به پا کرد و بر پیکر دو ابرقدرت شرق و غرب لرزه انداخت و به غارت منافع بی‌پایان ایران اسلامی توسط آن‌ها، پایان داد. بنابراین غربی‌ها تصمیم گرفتند، به هر قیمتی شده این انقلاب را به زانو درآورند و این گونه توطئه‌ها علیه انقلاب اسلامی شکل گرفت و صدام ملعون به دلیل خصوصیات رذیلانه اخلاقی که داشت با هدف تسخیر یک هفته‌ای ایران و نابود کردن انقلاب انتخاب شد. آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیا با تأمین تمامی هزینه‌ها و امکانات جنگی، تمام قد به کمک صدام آمدند. حتّی شوروی هم که ضدّ آمریکا بود، در این قضیه همراه آمریکا شد و از زمین و هوا و دریا به جان ایران اسلامی افتادند.

ملّت مسلمان برای دفاع از نهال تازه روییده و نوپای انقلاب اسلامی، با ایمان به وعده الهی و باور به حقّانیت راه، با توسل و توکل بر خدا، با صفای روح و نورانیّتِ دل، با فداکاری و استقامت و دلیری و شجاعت و عزم و اراده‌ی قوی و خردمندی و تدبیر صحیح، با ابتکار و

نوآوری و با رهبری مقتدر چون امام بزرگوار به میدان آمد و در یک جنگ نابرابر در مقابل دشمن غدّار و تا دندان مسلح به دفاع پرداخت.

با آن که بزرگ‌ترین و بی سابقه‌ترین اتحاد جهانی بر علیه انقلاب اسلامی شکل گرفت و صدام با پشتیبانی بین‌المللیِ عظیم‌ترین و قدرتمندترین قدرت‌های جهان و با کمک مستشاران عالی رتبه نظامی دنیا و بهره‌مندی از همه فنون نظامی و تاکتیکی و استفاده از همه تسلیحات مدرن زمینی، هوایی و دریایی روز دنیا، به انقلاب اسلامی حمله‌ور شد؛ اما دشمن غدّار و تا دندان مسلح در برابر ملّتی دست خالی، بدون حامی، بدون مدافع، بدون تسلیحات متعارف و بدون تجهیزات لازم نظامی، به زانو درآمد، شکست خورد و از میدان به در شد و در مقابل، نهال انقلاب اسلامی تنومند گردید و به اقصی نقاط دنیا صادر شد، و این جا بود که یک معجزه بی‌مانند یعنی پیروزی دفاع مقدس شکل گرفت.

کتاب "جامانده" حاوی بخشی از تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس است که مبتنی بر خاطرات شخصی است و به منظور بزرگداشت دفاع مقدّس و پاسداشت ارزش‌های دفاع مقدّس و ادای دین به شهیدان، آزادگان و جانبازان و به منظور احترام به خانواده حماسه سازان دفاع مقدّس؛ در ۵ فصل و ۱۸۲ صفحه تدوین شده است. امید که مورد توجه حضرت ولی عصر عج الله تبارک و تعالی قرار گیرد.

حسن صفرزاده تهرانی

۲۷ مرداد ۱۴۰۰

عاشورای حسینی ۱۰ محرم ۱۴۴۳

فصل اول تولد و تحصیل

فصل اول: تولد و تحصیل

تولد و نام گذاری

مادرم می‌گفت: «شب قبل از تولدت، خیلی ناراحت و نگران بودم[۱] وقتی خوابیدم امام علی علیه السّلام به خوابم آمد و تو را به عنوان فرزند سوم، در چهاردهم فروردین ۱۳٤۱ به من هدیه داد تا تنها خواهرتان[۲]، دو برادر داشته باشد».

مرسوم بود کسانی که می‌خواستند نام علی‌اکبر و علی‌اصغر را انتخاب کنند؛ به احترام طفل صغیر امام حسین‌علیه‌السّلام، پسر اول را علی‌اصغر و پسر دوم را علی‌اکبر نام می‌نهادند و کسانی که می‌خواستند نام حسن و حسین را برای فرزندانشان انتخاب کنند؛ به احترام سید و سالار شهیدان، نام پسر اول را حسین و پسر دوم را حسن می‌گذاشتند و چون بردارم حسین[۳] بود؛ نام مرا حسن گذاشتند.

---

۱. پدرم در استان خوزستان، شهر آغاجاری، به قالب‌گیری آجر خام (خومه‌کاری) مشغول بود و کارگری می‌کرد و در آن شرایط سخت کنار مادر حضور نداشت، همچنین فوت سه فرزند در گذشته و نبود امکانات پزشکی در شهر تیران از جمله دلایل ناراحتی مادرم بود.

۲. ایشان ساکن تیران است و همسر مرحومش محمد خدایی از جهادگران، ایثارگران و رزمندگان ۸ سال دفاع مقدس بود و در طول عمر سختی‌های زیادی را متحمّل شد و به حق لایق این شعر حک شده بر سنگ مزارش بود: « محمد نشان و خدایی صفت، که داند اسرار این موهبت، به جبهه جهادش بود ماندگار، به ایثار و تقوا بودش اشتهار». روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

۳. برادرم حجت الاسلام والمسلمین حسین صفرزاده، اولین فرزند خانواده و از روحانیون شاخص اصفهان و از مصدومین انقلاب اسلامی می‌باشد.

خانواده و هجرتِ دیار به دیار

در شهر تیران[1] و یک خانواده مذهبی و متدیّن به دنیا آمدم. پدر و مادرم بیش از حد انتظار، مسائل دینی را رعایت می‌کردند، نماز شب و حضورشان در نماز جماعتِ مسجد ترک نمی‌شد. مادر بزرگِ مادریَم، اهل تقوا و تهجّد بود و ضمن خانه‌داری و کشاورزی، به لطف حضرت حق، با خواب‌های صادقش برخی از گِره‌های مردم را می‌گشود.

خانواده مادریَم از شهر خمین به لنجان سُفلی و سپس به تیران هجرت کرده بودند. پدرم[2] پس از ازدواج در شهر آغاجاری خوزستان به کارگری مشغول بود و پس از به دنیا آمدن من در کارخانه ریسندگی و بافتدگی آذر اصفهان مشغول به کار شد و به دلیل مشکلات رفت و آمد، از تیران به اصفهان هجرت کردیم و پس از چند سال مستأجری، سرانجام پدرم با فروش خانه مسکونی تیران، زمینی در محله کاخ سعادت آباد[3] خریداری کرد و به مرور آن را ساخت و سال‌ها آن‌جا زندگی کردیم.

---

۱. شهر کهن تیران از توابع استان اصفهان است که ریشه در عمق تاریخ دارد و از قدیم‌الایام در سفرنامه‌ها به دروازه اصفهان مشهور بوده است.

۲. نام پدرم محمد، فرزند حسین در ۱۸ مهر ۱۳۷۵ در یک حادثه تصادف از دنیا رفت. ایشان از افراد متدیّن و انقلابی بود. حضرت آیت الله سید محمدباقر امامی، امام جمعه فقید شهر تیران از وی چندین بار در خطبه نماز جمعه به خاطر دینداری و تقوایش تجلیل به عمل آورده بود و پس از فوت پدرم شعری برایش سرود که روی سنگ مزارش نقش بست: «حاج محمد که صفرزاده بود، دل به عبادت ره حق داده بود، مؤمن و صالح عمل و متّقی، توشه‌ی خود پیش فرستاده بود» روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

۳. منزل ما بین خیابان میر و خیابان شهید نیکبخت، بین مسجد بابا علی عسگر و مسجد حجت اکبر بود که بعد از انقلاب در طرح توسعه قرار گرفت و برای اجرای خیابان شیخ مفید تخریب شد.

دوران تحصیل ابتدایی

دروس ابتدایی را در مدرسه رکن‌الدین[1] به اتمام رساندم، غیر از سال دوم که آموزگار ما توسط ساواک دستگیر شد و تا آخر سال بدون آموزگار بودیم؛ بقیه سال‌های تحصیل ابتدایی به خوبی سپری شد.

داماد آیت الله خادمی، حجت‌الاسلام والمسلمین جزائری که روحانی وارسته و از سادات حسینی بود، در یکی از ایام ماه مبارک رمضان برای تبلیغ به مسجد محل ما به نام مسجد بابا علی‌عسگر[2] آمد. ایشان بعد از اقامه نماز صبح، ظهر، عصر، مغرب وعشاء و افطار برنامه سخنرانی و جلسه آموزشی قرآن و احکام و فعالیت‌های بسیار داشت و من که آن زمان کلاس چهارم ابتدایی بودم، باوجود سن کم، انگیزه زیادی داشتم؛ تمام نمازها، سخنرانی‌ها و کلاس‌های ایشان را شرکت می‌کردم. یادم هست پایان ماه مبارک، ایشان جلسه‌ای برگزار کرد و به صورت شفاهی از مطالبی که در طول ماه بیان شده بود سؤال کرد و میان آن جمع توانستم همه سؤال‌ها را پاسخ دهم. به عنوان مثال مبحث شکیّات نماز را که قبلاً به طور کامل از ایشان آموخته بودم بازگو کردم و مورد تشویق عموم قرار گرفتم.

حاج آقای جزائری هم چون اشتیاق بنده را به مسائل دینی مشاهده کرد؛ در پایان جلسه به منزل ما آمد و مرا به یادگیری دروس حوزوی تشویق کرد و به پدرم پیشنهاد داد که پس از اتمام کلاس پنجم، برای ادامه تحصیل و فراگیری دروس دینی مرا به حوزه علمیه بفرستد. پدر و مادرم از این پیشنهاد بسیار خوشحال شدند و من که ذوق زده شده بودم، نمی‌دانستم چگونه سال پنجم ابتدایی را به اتمام رساندم!

---

۱. مدرسه رکن‌الدّین یکی از مدارس دو طبقه‌ی بزرگ اصفهان، واقع در خیابان شهید نیکبخت کوچه آسیاب بود.

۲. مسجد بابا علی عسگر در یکی از فرعی‌های خیابان شیخ صدوق شمالی و شیخ مفید اصفهان واقع شده است.

پس از اتمام دوره ابتدایی، توسط حجت‌الاسلام و المسلمین آقای براتی[۱] و راهنمایی روحانی دائمی مسجد بابا علی عسگر حجت‌الاسلام و المسلمین حاج‌شیخ غلام‌علی خلدی‌فراز[۲] در مدرسه ذوالفقار[۳] ثبت‌نام کردم و بدین ترتیب وارد حوزه علمیه شدم و تحصیلات حوزوی را آغاز کردم.

ورود به حوزه علمیه اصفهان

روز اول با پدرم به مدرسه ذوالفقار رفتیم. پدرم کرایه رفت را خودش حساب کرد و قبل از اینکه سر کلاس بروم، مبلغی برای نهار و کرایه برگشت به من داد. جالب است فردای آن روز برای هزینه رفت و برگشت به مدرسه، همان مبلغ دیروزی را داد. من گفتم: هزینه یک مسیر را به من ندادید!... پدرم در جواب گفت: وُسع من بیش از این

---

۱. مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین حاج آقای براتی از روحانیون فاضل قم بود که قبل از انقلاب در ایام تبلیغ به محل ما می‌آمد و بعد از انقلاب جزء قضات برجسته کشور شد. ایشان در مأموریتی به خرم آباد بر اثر تصادف دار فانی را وداع گفت و مزار شریف این روحانی مبارز و خدوم در قطعه ایثارگران گلستان شهدای اصفهان واقع شد. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

٤. ایشان روحانی فعّال و مبارز و متدیّنی بود که در راه انقلاب سختی های فراوان کشید و بارها توسط ساواک دستگیر و شکنجه شد، حاج آقای خلدی فراز پدر بزرگوار همسر بنده نیز بود که در هشتم آذر۱۳۹۲ مصادف با ۲۵محرم دار فانی را وداع گفت. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

۳. مدرسه ذوالفقار واقع در بازار اصفهان نزدیک خیابان عبدالرزاق، یکی از حوزه‌های علمیه اصفهان است که در آن زمان یکی از بهترین مدارسی بود که با محتوا و برنامه، زیر نظر مرحوم حضرت آیت الله حاج آقا حسن فقیه امامی اداره می‌شد و از آن جایی که ایشان درک صحیحی از انقلاب داشت؛ عمده تربیت یافتگان وی، در انقلاب نقش آفرین شدند و بعد از انقلاب مسئولیت‌های سنگینی به عهده گرفتند، اگر چه بعد از وفات آیت الله امامی، این مدرسه دیگر نقش قبلی را ندارد.

نمی‌رسد! اگر کم است پیاده برو!... به همین خاطر بعضی وقت‌ها به جای خوردن نهار برای رفت و برگشت هزینه می‌کردم و گاهی از خیابان شیخ صدوق تا نزدیکی عبدالرزاق پیاده می‌رفتم و پیاده برمی‌گشتم تا هزینه نهار را داشته باشم و به همین صورت برای خود برنامه‌ریزی می‌کردم.

از آن جایی که مسیر مدرسه ذوالفقار در بازار بود، حاج آقای براتی در ابتدا که قصد داشتم برای تحصیل به آن‌جا بروم، سه سفارش به من کرد: اول آن که سعی کن همیشه از سمت راست بازار حرکت کنی و دائماً جا به جا نشوی و تند هم راه نروی تا ناخواسته به کسی تنه نزنی، دوم این که به مغازه‌ها و اجناس آن، چشم ندوز تا حواست از مسیر و هدفت پَرت نشود و سوم این که در بازار به افراد خیره نشو. با توجه به شلوغی و شرایط خاص بازار، این سه نصحیت برای من بسیار کاربردی و ارزشمند بود...

روزی در مسیر، کتاب درسی از دستم افتاد و مقداری از آن پاره شد، حاج آقای خلدی‌فراز در این حال مرا دید و گفت: «کسی که از کتابش نتواند مراقبت کند به یقین از محتوای آن هم نمی‌تواند محافظت کند، باید دقت بیشتری دراین موارد داشته باشی». این جمله ایشان هم به خاطرم ماند و سعی کردم همیشه به آن عمل کنم.

مدرسه ذوالفقار و فوق برنامه

بر اساس نظام مدرسه ذوالفقار طلابی که از نظر درسی در رتبه بالاتری بودند؛ استاد محصّلین رتبه پایین‌تر در آن مقطع می‌شدند و آموزه‌های خود را به طلاب جدیدتر منتقل می‌کردند. اساتید بنده در ابتدا حجج اسلام: فقیهی، مرتضوی، قربانیان، خلیلی، جزائری، نصر اصفهانی، سید حسن طباطبایی و حاج آقای خلدی‌فراز بودند و در رتبه‌های بالاتر در محضر آیت الله حاج شیخ علی‌اکبر فقیهی، آیت الله

حاج شیخ میرزا علی عبودیت، آیت الله شیخ محمد علی ابراهیمی و آیت الله حاج سیدحسن فقیه امامی تا کتاب لمعه تلمّذ کردم. پس از آن برای ادامه تحصیل با تعدادی از هم بحثی‌هایم به حوزه علمیه قم رفتم، که با شروع جنگ تحمیلی صدام علیه ایران اسلامی مصادف شد.

تابستان‌ها آیت الله سبحانی و حجت‌الاسلام و المسلمین قرائتی برای تدریس موضوعات ضروریِ روز به اصفهان می‌آمدند و من در کنار دروس حوزوی همراه دیگر طلاب در جلسات ایشان شرکت می‌کردم. از آن جایی که تدریس آن‌ها به شیوه جدید بود؛ برای طلاب جذابیت خاصی داشت و همه مطالب ایشان را یاداشت می‌کردند تا در مواقع مناسب از آن‌ها بهره ببرند.

تأثیرات تربیتی و معنوی

آیت الله سید حسن فقیه امامی، آیت الله سید محمد باقر امامی، آیت الله شیخ علی اکبر فقیهی و آیت الله جوادی آملی و حجج اسلام و المسلمین غلام علی خلدی‌فراز، براتی، تمنایی، جزائری و کمال اصفهانیان، تأثیرات تربیتی و معنوی بسیاری بر بنده داشته‌اند.

هنوز سیزده سالم تمام نشده بود، روزی نزدیک غروب آفتاب به یک باره حاج آقا کمال که دو سال از بنده بزرگتر بود گفت:

«ای وای بر من! نماز عصرم را نخواندم» این جمله و این حرکت ایشان در من بسیار اثر گذاشت و باعث شد دقت کنم نمازهایم ترک نشود و سعی کنم آنها را به موقع بخوانم.

دوستان دوران تحصیل

شایسته است یادی از دوستان و هم‌بحثی‌های دوران تحصیل کنم؛ آقایان حجج‌اسلام: دکتر حاج سید جمال‌الدین میرمحمدی[1]، حاج علی رضا باطنی، حاج حسن نظریان، حاج علی محمد طالبی، حاج محمدرضا نوربخش، محمد رضا حقانی، یوسف کریمی، مرحوم محمد قاسم عطایی، شهید علی‌اکبر ایوبی، شهید قاسم علی حسامی، شهید محمد علی مولوی و شهید خداداد کریمی از دوستان و هم بحثی‌های دوران تحصیل بنده بودند و حجج اسلام حاج آقا کمال اصفهانیان و علی ضامن عطایی که در این نوشتار زیاد از ایشان سخن به میان می‌آید؛ از هم بحثی‌های دوران تحصیل و هم‌رزمان انقلاب و دفاع مقدس بودیم.

نقش تربیتی امام جماعت مسجد محل

امام جماعت مسجد محل حاج‌آقای خلدی فراز[2] از روحانیون فاضل و سخنرانان نامی استان اصفهان بود.

این بزرگوار ضمن هدایت دقیق برنامه‌های مسجد و اداره شایسته آن؛ به تربیت نوجوانان و جوانان توجه ویژه داشت و بر اساس اسلام و آموزه‌های دینی و نهضت حضرت اباعبدالله الحسین، جلسات ویژه برگزار می کرد.

---

۱. حجت‌الاسلام والمسلمین دکترحاج سید جمال‌الدین میرمحمدی روحانی فاضل، خدوم، پرتلاش، انقلابی و از رزمندگان دفاع مقدس است که پس از مسئولیت مهم و فراوان، هم اکنون مسئول خدمات حوزه‌های علمیه سرار کشور است.

۲. ایشان ابتدا امام جماعت مسجد بابا علی عسکر بودند و سپس امام جماعت مسجد حجت اکبر شدند. که این مسجد در سه راهی خیابان شیخ صدوق شمالی و شیخ مفید واقع است.

در منزل ما برای خواهران جلسه آموزشی هفتگی داشت و همه نوجوانان و جوانان را با اندیشه‌های حضرت امام و ضرورت مبارزه و جهاد آشنا می‌کرد.

اولین بار همراه با ایشان در نماز جمعه اصفهان[1] شرکت کردم و اولین بار توسط این بزرگوار با نام امام خمینی (ره) آشنا شدم.

پدرم رساله حضرت امام را از حاج آقاخلدی فراز دریافت کرد و مقلّد حضرت امام شد. اکثر افرادی که در جلسات ایشان شرکت کردند، جزء مبارزان و انقلابیون آن دوران شدند، تا جایی که سازمان ساواک در یک عملیات شبانه ده نفر از این افراد را به جرم خرابکاری، دستگیر کرد و پس از شکنجه‌های بسیار راهی زندان نمود.

حاج آقا خلدی‌فراز، از مبارزان مردم اصفهان بر علیه طاغوت و رژیم ستم شاهی، شناخته می‌شد و ضمن توزیع بسیاری از اعلامیه‌ها، نوارهای سخنرانی و رساله عملیه حضرت امام خمینی؛ جلسات مبارزاتی علمای اصفهان را مدیریت می‌کرد و به همین دلایل چندین بار توسط ساواک دستگیر شد و مورد شکنجه قرار گرفت[2].

---

۱. اولین نماز جمعه اصفهان توسط آیت الله سید جلال الدین طاهری و حج الاسلام و المسلمین سید محمد احمدی خمینی شهری از روحانیون مبارز دوران انقلاب در مسجد اعظم محله حسین آباد اصفهان برگزار می‌شد و هرگاه ساواک یکی از این بزرگواران را دستگیر می‌کرد دیگری خطبه می‌خواند و نماز جمعه را اقامه می‌کرد.

۲. حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ غلام علی خلدی فراز در بهمن ماه سال ۱۳٤۱ به علت سخنرانی علیه انقلاب سفید، دستگیر و حدود یک ماه در زندان به سر برد و در سال ۱۳٤۲ به دلیل اعتراض به وجود عکس شاه در مجلس جشن مراجعت حضرت امام، مجددا دستگیر شد و در سال ۱۳٥٤ در آخرین باری که دستگیر شد به اتهام فعالیت های سیاسی و رهبری یک گروه خرابکاری ضد دولت شاهنشاهی به ده سال حبس جنایی محکوم گردید و بعد از ۲۳ ماه همزمان با پیروزی انقلاب و آزاد سازی انقلابیون توسط مردم خداجوی، ایشان هم به همراه

خاطرم هست روزی بنده و حاج‌آقا کمال اصفهانیان همراه حاج آقای خلدی فراز به وسیله ی فولکسی که داشت، سراغ تک تک علمای مطرح و شاخص اصفهان رفتیم و ایشان (آیت الله سید حسن فقیه امامی، آیت الله سید جلال الدین موسوی طاهری حسین‌آبادی و حج اسلام و المسلمین سید محمد احمدی خمینی شهری، شیخ محمد تقی رهبر، شیخ محمد حسین امین سیچانی، سید عباس هدایتی سیچانی) را برای اتخاذ موضع واحد در برابر حزب رستاخیز شاهنشاهی و تصمیم‌گیری نسبت به برخورد اصولی با این حزب و چگونگی افشای توطئه‌های شاه و آمریکا؛ به یک جلسه هماهنگی دعوت نمود.

فعالیت‌های محلی

بیشتر فعالیتم در مسجد محل بود، اذان گفتن بر بام مسجد، کمک به برپایی نماز جماعت، خواندن تعقیبات نماز، نظافت مسجد، کمک در تعمیرات، راه‌اندازی کتابخانه، همکاری و کمک در برپایی مراسمات مناسبتی، مراسم دعای کمیل و ندبه مراسم احیای شب‌های قدر، برگزاری جلسات آموزشِ احکام و قرآن کریم و راه‌اندازی گروه سرود از عمده فعالیت بنده در مسجد بود. مردم محل مرا به عنوان شیخ، خادم، مؤذن و مجری برنامه‌های مسجد می‌شناختند.

سعی داشتم حتماً در جلسات آموزش نماز، احکام، قرآن، تفسیر و حفظ قرآن کریم که به صورت نوبه‌ای، صبح‌های جمعه در مساجد اطراف توسط مرحوم گوهریان، تشکیل می‌شد شرکت کنم.

ایشان علاوه بر اینکه خوش برخورد و دارای روحیه جذّابی بود بر آموزه‌های دینی تسلط داشت، بر همین اساس تعدادی بیش از صد

دوستانشان در تاریخ ۱۳۵٦/۵/۲۷ از زندان ساواک رهایی یافت. مزار شریف این روحانی مبارز و خدوم در کنار مزار شهدای دستگرد اصفهان قرار گرفته. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد ...

نوجوان و جوان از محله‌های اطراف در آن جلسه شرکت می‌کردند و این فرایند (علی رغم تبلیغات مسموم حاکم بر جامعه) جوّ مثبتِ دینی و تاثیرگزاری در این محله‌ها به وجود آورده بود.

برنامه‌های تابستانی مسجد بابا علی عسگر

گروه سرود مسجد بابا علی عسگر

اقامه نماز جماعت در منزل، ظهر ۱۵ شعبان

فصل دوم دوران مبارزات

فصل دوم: دوران مبارزات

جلسات آموزشی و فعالیت‌های تربیتی حاج‌آقای خلدی فراز برای نوجوانان و جوانان زمینه حرکت انقلابی ضد رژیم را در محل فراهم کرد. بر این اساس با کمک برخی از دوستان از جمله آقایان کمال اصفهانیان، رضاقلی بیگی و غلام رضا تمنّایی؛ جوانان محله‌ها و مساجد اطراف[1] را شناسایی و گلچین کردیم.

پس از شناسایی افراد، ابتدا در چند مراسم مذهبی در مسجد باباعلی عسگر اجتماع کردیم و هنگامی که همگی منسجم شدند، ضمن برنامه‌ریزی برای اردوهای متعدد و کوه نوردی صبح‌های جمعه؛ مراسم هفتگی دعای کمیل در منازل راه اندازی شد و پس از برگزاری مرتّب و منظّم مراسم دعای هر شب جمعه؛ با الهام از نهضت اباعبدالله الحسین و توزیع اعلامیه‌های امام خمینی؛ اهداف مبارزاتی مرجع عالی قدر جهان تشیّع آیت‌الله خمینی با رژیم منحوس ستم شاهی تشریح می‌شد.

---

۱. مسجد باباعلی عسگر، مسجد حجت اکبر، مسجد محمدآباد، مسجد محمودیه، مسجد مصلی، مسجد کازرونی، مسجد یزدی‌ها.

حتی سال ۱۳۵٤ که سالروز تولد امام خمینی با میلاد فاطمه زهرا سَلامُاللهعَلَیْها، مصادف بود؛ در مسجد حجت‌اکبر مراسم جشنی برگزار شد و با وجود آن که بردن نام امام خمینی(ره) ممنوع بود، در آن مراسم با شجاعت تمام پیرامون شخصیت آن بزرگوار مطالبی ارائه شد.

مستشاران آمریکایی

برخی از مستشاران آمریکایي در پایگاه هشتم شکاری و هوانیروز اصفهان مشغول بودند و سکونت داشتند. بیشتر منازل نوساز محلّ ما، مخصوصاً خیابان شهید احسانی[1] را در اختیار گرفته بودند و تردد آنها در محل، نوعی ناسازگاری فرهنگی و دینی ایجاد کرده بود و از آن جایي که جاذبه‌های مادّی خاصی داشتند؛ برخی از جوانان را به سوی خود می‌کشاندند اما فعالیت‌های فرهنگی و دینی و جوّ معنوی حاکم بر محل، اکثر جوانان را در برابر آن جاذبه‌های کاذب حفظ می‌کرد.

شکستن تابلوی انبار مشروبات الکلی

از آن جایي که رژیم منحوس شاهنشاهی تحت تأثیر پیشرفت و تمدن دروغین غرب قرار داشت، ترویج فساد و فحشا را در دستور کار خود قرار داده بود تا ارزش‌های بشری و فضیلت‌های انسانی یکی پس از دیگری در لابه‌لای اُباحی‌گری و بی‌بندوباری قربانی شود، در نتیجه هرکس فاسدتر بود؛ متمدّن‌تر به حساب می‌آمد و از امتیازات دولتی بهتری برخوردار بود!.

---

۱. نام قبلی خیابان شهید احسانی، خیابان کاخ سعادت آباد است.

یکی از مظاهر فساد و فحشا مغازه‌های مشروب فروشی بود، به خاطر دارم سال ۱۳٥٤ در یکی از شب‌های قدر، اقدام به شکستن تابلوی تبلیغ مشروب فروشی کرده و به دنبال آن، به همراه حاج‌آقا کمال اصفهانیان در بعضی از شب‌ها شکستن تابلوی‌های دیگر تبلیغ مشروب فروشی را در دستور کار خود قرار داده بودیم.

دوستان محلی دوران انقلاب

مجموع جوانانی که از محله‌ها و مساجد اطراف در این برنامه‌ها شرکت می‌کردند بیش از پنجاه نفر بودند که همگی در شروع انقلاب همکاری داشتند و بیشتر فعالیت‌های انقلابی و مبارزاتی محل‌های خود را به عهده داشتند.

بخشی از آن گروه پنجاه نفره با محوریت آقایان کمال اصفهانیان، رضاقلی بیگی و غلام رضا تمنایی فعالیت می‌کردند که بنده هم در خدمت آنها بودم. با اکثر این دوستان در روز عید غدیر صیغه اخوت خوانده بودیم و همدیگر را اَخَوی صدا می‌زدیم و تا هم‌اکنون با آنانی که در قید حیات هستند، ارتباط دارم.

موقعیت مساجد هفت گانه

شایسته است نام این عزیزان را گرامی بدارم؛ آقایان: نصراله بیگی، علی‌رضا جمشیدی، ولی‌اله روزبه، مجتبی روزبه، محمود فروغی، منصور فروغی، احمد فروغی، نادر قاسمی، ناصر هادی، هادی‌حامد رحمت، حسن جوادی، حشمت اله زارع پور، محمد سلیمانی، محمد نوری، رمضان نوری، محمد توکلی، مقصود علی منصوری، جواد ترکزاد، رضا سلمان منش، آزاده سرافراز علیرضا لطفی، جانباز سرافراز غلامرضا سلمان منش، جانباز و مصدوم سرافراز انقلاب حسین صفرزاده، جانباز شهید علی اصغر سلطانی، جانباز شهید علی‌اکبر سلطانی، شهید حسین خسروی، شهید محمد مرادی و شهید عبدالرسول زرین.

از پنجاه نفر، تعدادی قبل از انقلاب دستگیر شدند و تعدادی در درگیری با ضد انقلاب و دفاع مقدس شهید شدند، عدّه‌ای جانباز و برخی هم اکنون در پست‌های مهم کشوری مسئولیت دارند و همه اینها به برکت مسجد و جلسات مذهبی بود که این مجموعه را به شکل منسجم و تأثیرگزار در کنار هم قرار داد. مجموعه‌ای که تک تک افراد آن با تمایل باطنی و فطرت خداجوی خود هر فعالیتی را برگرفته از آموزه‌های دینی انجام می‌دادند و راه سعادت دنیا و آخرت را جویای شدند.

چهلم آیت الله حاج آقا مصطفی خمینی

دولت بعث حاکم بر عراق به سفارش رژیم منحوس شاه، حضرت امام و خانواده آن بزرگوار را همواره تحت فشار قرار می‌داد و در نهایت این فشارها منجر به شهادت عالم ربانی و مبارز خستگی

ناپذیر آیت الله سید مصطفی خمینی، فرزند برومند حضرت امام در سحرگاه یکشنبه اول آبان ۱۳۵٦ در سن چهل وهفت سالگی شد.

به مناسبت شهادت ایشان مراسمات یادبود باشکوهی در حوزه نجف و در حوزه‌های علمیه سراسر ایران اسلامی برپا شد. یکی از آن‌ها مراسم مدرسه صدر بازار اصفهان به مناسبت چهلمین روز شهادت این بزرگوار بود.

از آن جايي که عموم روحانیون و مردم از ساواک وحشت داشتند جرأت نمی‌کردند و می‌ترسیدند در مراسم حضور پیدا کنند و معمولاً منتظر بودند جمعیت کمی زیاد شود و آرام آرام به بقیه بپیوندند، به همین خاطر برای این که این رُعب و وحشت در آن مراسم شکسته شود من از طلبه‌ای به نام حاج‌آقا بزاز که صدای خوبی داشت خواستم لب ایوان مدرسه بنشیند و با صدای بلند قرآن بخواند، ایشان هم همین کار را انجام داد؛ هر آیه‌ای که می‌خواند با آقای عطايي، بلند صلوات می‌فرستادیم و این گونه آرام آرام افراد دیگر به ما ملحق می-شدند، تا جايي که همه جمعیت وارد سالن مدرسه شدند و مراسم با حضور آیت‌الله خادمی رسماً شروع شد. و این حرکت برای همه شرکت‌کنندگان، جالب و تحسین برانگیز بود.

اولین تظاهرات دانشجویان

اولین تظاهرات با هدایت روحانیون، توسط دانشجویان دانشگاه اصفهان در خیابان آیت‌الله بهشتی (شاپور سابق) برگزار شد. تظاهرات از جلوی مدرسه صائب شروع شد و تا چهارراه صارمیه ادامه داشت و با دخالت پلیس، همه فرار کردند و تظاهرات پایان یافت.

وقتی از دانشجویان دلیل فرارشان را جویا شدند می‌گفتند برنامه همین بوده و قرار نبود کسی به دست پلیس دستگیر شود.

قیام ۱۹ دی ماه ۱۳۵٦ حوزه علمیه قم

برپايي مجالس یادبود شهادت آیت‌الله سیدمصطفی خمینی؛ محبوبیت و مقبولیت امام را به دنبال داشت و به نوعی مبارزه گسترده علیه رژیم منحوس پهلوی به حساب می‌آمد، از این رو رژیم، برای این‌که به خیال خود از محبوبیت و مقبولیت امام بکاهد و از تکرار چنین برنامه‌هايي جلوگیری کرده باشد و پایه‌های نظام شاهنشاهی خود را محکم کند؛ اقدام به انتشار مقاله‌ای موهون بنام "ایران و استعمار سرخ و سیاه" کرد.

مقاله با هدف مخدوش کردن چهره رهبری نهضت؛ ابتدا به ساحت مرجع عالی قدر جهان تشیع، توهین کرده و برخی از ارزش‌های دینی را کهنه پرستی و ارتجاع خوانده و قیام مردم متدیّن ایران اسلامی را در ۱۵ خرداد ۱۳٤۲، توطئه استعمار سرخ و سیاه به حساب آورده بود.

با انتشار مقاله اهانت‌آمیز، اولین واکنش‌ها توسط روحانیون، علما و مردم شریف شهر قم، نشان داده شد. مدرّسین حوزه علمیه قم، دروس حوزه را تعطیل کرده، طلاب و روحانیون در منازل مراجع اجتماع کردند و تعدادی از علما و مراجع قم، ضمن حمایت از امام، جهت محکومیت اِهانت به سخنرانی پرداختند.

بازاریان و کسبه قم با مشاهده حرکت حوزه علمیه در ۱۹ دی ۱۳٥٦، مغازه‌های خود را تعطیل کرده و همراه اقشار مختلف مردم و

روحانیون، در حمایت از مرجع عالی قدر تشیع برای اعتراض از رژیم، در یک راهپیمایی عظیم شرکت نمودند.

اعتراض مردم لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد، گویی همه قم به خروش آمده بود و هیچ کس سر از پا نمی‌شناخت!

اما نیروهای رژیم که از تهران به کمک نیروهای قم آمده بودند برای حمله به مردم مصمم و آماده بودند تا از طرف دربار پهلوی، دستور شلیک رسید و تیراندازی شروع شد و این گونه رژیم شاه با کشتاری بی‌رحمانه تعداد زیادی از مردم و طلاب قم را مجروح یا شهید نمود!

عصر فردای آن روز خونین در ۲۰ دی، آیت‌الله امامی، در مدرسه ذوالفقار من و دو نفر دیگر را صدا زد و عکس یکی از شهدای ۱۹ دی قم را به ما نشان داد و گفت این شهید در واقعه دیروز جان خود را در راه اسلام و قرآن داده و باید یاد و راه ایشان را بسیار گرامی بداریم و فردای آن روز در مدرسه مراسمی به این مناسبت برگزار گردید و من هنوز آن عکس را با احترام نزد خودم نگاه داشتم.

چهلم شهدای ۱۹ دی قم ۱۳۵۶

در بعضی از شهرها از جمله تبریز مراسم چهلم شهدای۱۹ دی قم در تاریخ ۲۹ بهمن برگزار گردید و تظاهرات مردم را به دنبال داشت و این جریانات با دخالت پلیس ضد شورش به درگیری کشیده شد و تعدادی شهید و مجروح شدند. اما در اصفهان اقدام خاصی صورت نگرفت.

مردم اصفهان معمولاً نوعی زیرکی و چابکی دارند، که البته این چابکی شهربانی و ساواک اصفهان را نیز شامل می‌شد. به همین خاطر، طی این جریانات برخوردهای ویژه و پیش‌بینی نشده‌ای از آنان سر زد

که مانع اطلاع رسانی دقیق عموم و اجرای مراسم چهلم شهدای ۱۹ دی قم در اصفهان شد، اما با این وجود همراه دوستان تصمیم گرفتیم کلاس‌های درس را تعطیل کنیم. با کمک حاج‌آقا کمال حدود ۳۰ تا ٤٠ مقوای بزرگ و ماژیک تهیه کردیم و آقای میررمضانی که روبروی مسجد امام علی‌علیه‌السّلام نزدیک سبزه میدان مغازه نخ قالی داشت ما را همراهی کرد و در دوپوش مغازه‌اش با خط خوبی که داشت روی مقواها، ضمن عرض تسلیت و تبریک به مناسبت شهدای ۱۹ دی قم، تعطیلی مدارس را در روز دوشنبه ۲۹ بهمن ١٣٥٦، اعلام کرد و ما مقواها را روی درب تمامی دبیرستان‌های شهر نصب کردیم و درنهایت بخشی از مدارس به این صورت تعطیل شد...

چهلم شهدای تبریز

اولین مراسم رسمی مردم اصفهان در مبارزه با رژیم منحوس پهلوی در شروع انقلاب، مراسم چهلم شهدای تبریز و چهلم دوم شهدای قم مصادف با پنج‌شنبه ۱۹ فروردین ۱۳۵۷ بود که در مسجد حکیم اصفهان برگزار شد.

اطلاعیه مراسم توسط آقای محسن موحّد ابطحی فرزند آیت‌الله موحّد ابطحی که طلبه مدرسه ذوالفقار بود با مشقّت بسیار تهیه و تکثیر شد. ایشان اطلاعیه مراسم را با ظرافت تمام از مغازه‌های متعدد کپی می‌گرفت و برای توزیع به دست ما می‌رساند.

توزیع اطلاعیه مراسم به عهده آقای عطایی وعلی‌اصغر افشاری[1] و بنده گذاشته شد که در محدوده خیابان عبدالرزّاق، خیابان مسجد سیّد، سبزه میدان، مسجد جامع و بازار، با سختی و دردسر بسیار این کار را به انجام رساندیم.

مردم از ترس ساواک و مأموران رژیم جرأت نمی‌کردند برای مراسم در شبستان مسجد حکیم وارد شوند، بنابراین آقای عطایی، پنجره‌های شبستان را باز کرد و به همان شیوه قبلی در چهلم سید مصطفی خمینی، اقدام کردیم و آقای بزاز لب یکی از سکوهای پنجره شبستان نشست و با صوت، شروع به تلاوت قرآن کرد و ما در پایان هر آیه، بلند صلوات می‌فرستادیم و مردم حاضر در صحن مسجد، آرام آرام وارد شبستان شدند و به این شکل مراسم تشکیل شد.

سخنرانِ مراسم، آیت الله سید محمّد احمدی خمینی شهری[2] با لحنی حماسی به افشاگری پرداخت و با شجاعت از جنایات رژیم منحوس پهلوی پرده برداشت. به همین سبب شوری در مردم ایجاد شد که بعد از مراسم اولین تظاهرات باشکوه مردم اصفهان شکل

---

۱. آقای علی اصغر افشاری پسر خاله آقای عطایی بود که در روز حکومت نظامی با اصابت تیر مجروح شد و پس از مدتّی به دلیل عفونتی که داشت پای ایشان را قطع کردند.

۲. آیت الله سید محمد احمدی خمینی شهری قبل انقلاب امام جمعه موقت شهر اصفهان و از روحانیون شجاع، انقلابی و مبارز بود و سخنرانی‌هایش حماسه می‌آفرید. واقعه تظاهرات مردم ورامین در قیام ۱۵ خرداد که در دفاع از امام، بالاترین شهید را داشت به هدایت ایشان بود. این بزرگوار با یک سخنرانی کشاورزان ورامین را کفن پوش کرد و برای دفاع از کیان اسلام و مسلمین در برابر رژیم شاه قرار داد. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

گرفت و این حرکت از مسجد به سمت خیابان عبدالرزاق ادامه پیدا کرد و با دخالت و درگیری پلیس و گاز اشک‌آور، تظاهرات به پایان رسید.

دستگیری آیت‌الله طاهری

۱۰ مرداد ۱۳۵۷ مصادف با ۲٦ شعبان ۱۳۹۸ مزدوران رژیم به منزل آیت‌الله سید جلال الدّین طاهری، امام جمعه شهر، هجوم آوردند و ایشان را دستگیر کردند. پس از انتشار خبر تعدادی از روحانیون عکس‌العمل نشان داده و جهت اعلام مخالفت با اقدام رژیم در مدرسه صدر بازار جمع شدند، اما وحشت و رعب از ساواک نمی‌گذاشت کسی پیش‌قدم شود. به همین خاطر با آقای عطایي جلوی سالن مدرسه رفتیم شروع به تکبیر گفتن کردیم.

به همین ترتیب یکی یکی طلاب، روحانیون و تعدادی از بازاریان به ما ملحق شدند و پس از اینکه همه جمع شدند با مشورت اساتید روحانی قرار شد نزد آیت‌الله خادمی برویم و کسب تکلیف کنیم. این تصمیم را با صدای بلند اعلام کردم و همه یک‌پارچه تکبیر گفتند و به سمت منزل آیت الله خادمی حرکت کردیم...

نگران بودیم و احتمال می‌دادیم پلیس برای متفرّق کردن جمعیت دخالت کند، به همین خاطر اعلام کردیم کسی شعار ندهد و برای احتیاط تعدادی جعبه کبریت و مقداری کاغذ تهیه کردیم و به افراد دادیم تا اگر پلیس برای پراکنده کردن مردم از گاز اشک‌آور استفاده کرد با آتش زدن کاغذها اثر آن را از بین ببرند و جمعیت را در جای خود نگه دارند.

وقتی درب منزل حضرت آیت‌الله خادمی موضوع را با ایشان مطرح کردیم، ایشان جمعیت متشکل از روحانیون و طلاب و تعدادی از بازاریان را به داخل منزل هدایت کرد و در اِیوان منزل روی یک صندلی نشست و شروع به تلفن زدن کرد تا راه حلی برای مسئله پیدا کند.

آیت‌الله خادمی ابتدا به رئیس شهربانی زنگ زد، امّا ایشان اظهار بی‌اطلاعی کرد، سپس به رئیس کمیته مشترک زنگ زد که ایشان هم خود را بی خبر از مسئله نشان داد، پس از آن به جانشین رئیس ساواک (دهقان ملعون) تلفن کرد، امّا او هم اظهار کرد خبری از این قضیّه ندارد، در نهایت به رئیس ساواک (نادری ملعون) زنگ زد که ابتدا اظهار بی‌اطلاعی کرد ولی وقتی پافشاری آیت الله خادمی را دید گفت: آیت‌الله طاهری برای پاره‌ای از مذاکرات احضار شده و تا ظهر آزاد می‌شود.

این وعده و فرمایش آیت‌الله خادمی، بعضی را سُست کرد اما از آن جایی که به قول رئیس ساواک نمی‌شد اعتماد کرد، با دو نفر از روحانیون که جرأت بیشتری داشتند[1] صحبت کردم که پافشاری کنند و بگویند: تا آیت‌الله طاهری آزاد نشود ما این جا را ترک نمی‌کنیم... این پافشاری سبب شد تا آیت‌الله خادمی دوباره با رئیس ساواک تماس گرفت و موضوع را مطرح کرد که، تعدادی از علما و روحانیون و تعدادی از بازاریان در منزل بنده جمع شدند و می‌گویند تا آیت‌الله طاهری آزاد نشود ما این جا را ترک نمی‌کنیم. رئیس ساواک گفت: آیت‌الله طاهری اصفهان نیست که در اختیار ما باشد، ایشان را به

۱. آقایان حجت الاسلام سیّد حسن طباطبایی، حسین نصر اصفهانی و شهید خلیلی

تهران بردند، من قول می‌دهم با مقامات بالا صحبت کنم تا فردا آزادشان کنند...

از آن جایي که احتمال داده می‌شد جمعیت با این جواب متفرّق شوند؛ از همان روحانیون خواستم تا روی اِیوان بروند و از مردم بخواهند استقامت کنند که این هم نتیجه داد و وقتی جمعیت پافشاری روحانیون را دیدند؛ محکم‌تر بر خواسته‌شان ایستادند و در نهایت همین اصرار و مداومت به تحصّن در منزل حضرت آیت‌الله خادمی منجر شد...

تحصّن منزل آیت‌الله سید حسین خادمی

هسته مرکزی تحصّن به سرعت تشکیل شد و مقدّمات تحصّن، فعالیت‌های روزانه، سخنرانی در طول شبانه روز، تأمین امنیت و حفاظت کلی و نگهبانی بر پشت بام‌های اطراف برنامه ریزی و مسئولیت‌ها مشخص شد.

توزیع اعلامیه‌ها، مسئولیت نگهبانی در شب‌های اول با کمك تعدادی از افراد به عهده بنده گذاشته شد.

البته به خاطر سنّ کم نسبت به مسئولیت‌هایم؛ آرام‌آرام وقتی بزرگترها می‌آمدند، مسئولیت را به دیگران واگذار می‌کردم و سراغ کارِ زمین مانده دیگر می‌رفتم...

این شیوه برای من یک اصل بود؛ در هر کاری که دیگران برای انجامش مردد بودند یا ترس داشتند، وارد می‌شدم و پس از راه‌اندازی مقدمات کار و سپردن آن به افراد دیگر، خدا را شکر کرده و برای فعالیت بعدی می‌رفتم. اعتقاد داشتم کاری که باید انجام شود حتّی اگر هیچ زمینه و مقدّمه‌ای برای آن وجود نداشته باشد؛ باید از خودم

شروع کنم و وقتی کار راه اُفتاد و دیگران داوطلب آن شدند، باید آن را واگذار نمایم.

سرانجام تحصّن منزل حضرت آیت الله خادمی با سخنرانی‌های پی در پی و پخش اعلامیه‌ها به کانون انقلاب و مرکز اطلاع‌رسانی و آگاهی بخشی و افشاگری علیه رژیم شاه تبدیل شد، به گونه‌ای که از استان خوزستان آیت‌الله جزایری و از استان یزد آیت‌الله صدوقی و از استان فارس آیت‌الله دستغیب برای حمایت از حرکت خود جوش روحانیون و مردم، هیأتی را به جمع متحصّنین اعزام کردند.

استقبال از تحصّن آن قدر زیاد بود که منزل آیت‌الله گنجایش آن جمعیت را نداشت و تمام کوچه‌های اطراف مملو از جمعیت شده بود و جوشش مردمی و شور و حماسه‌ای در شهر ایجاد کرده بود.

از سوی دیگر حضرت امام در پیامی از مردم شریف ایران خواسته بود تا آستانه ماه مبارك رمضان مساجد به کانون‌های انقلاب تبدیل شود، بر این اساس کنار مراسم تحصّن، در مسجد حکیم اصفهان برنامه‌ی سخنرانی برای آقایان مصحف و پرورش گذاشته شد و از من به عنوان دکلمه خوان دعوت به عمل آمد تا قبل از سخنرانی با استفاده از کتاب حجت الاسلام محدّث، به اجرای دکلمه بپردازم. این برنامه هم چند شب اجرا شد و با حکومت نظامی و درگیری و کشته و زخمی شدنِ تعدادی، تعطیل گردید.

حکومت نظامی

یکی از حوادث خونین تاریخ انقلاب اسلامی در اصفهان در روز ۱۹ مرداد ۱۳۵۷ مصادف با ۵ رمضان سال ۱۳۹۸ پس از گذشت ۹ روز از تحصّن منزل حضرت آیت‌الله خادمی اتفاق افتاد.

تحصّن، همه مردم اصفهان و شهرهای اطراف را به یک قیام فراگیر خواند و از آن جایی که پلیس توانایی مقابله با آن را نداشت؛ رژیم را مجبور کرد تا با اعلام حکومت نظامی و آوردن ارتش و گارد ضد شورش به صحنه، مردم را سرکوب کند.

در شب روز ۱۹مرداد مصادف با شب ۵ رمضان، با اعلام حکومت نظامی و به دستور فرماندار نظامی، گارد ضد شورش به محل تحصن حمله کرد در نتیجه مردم تصمیم گرفتند از منزل آیت‌الله خادمی خارج شده و تظاهرات را به خیابان‌های اطراف به ویژه چهارباغ پایین، دروازه دولت میدان شهدا، خیابان‌های فروغی، مسجد سید بکشانند و در ادامه صبح روز ۵ رمضان، درگیری بین مردم و نیروهای گارد ضد شورش شدیدتر شد و بسیاری از مراکز دولتی به آتش کشیده و در این میان مردم شریف اصفهان ۱۰ شهید و حدود ۱۰۰ مجروح تقدیم انقلاب کردند که این تعداد تا آن زمان در اصفهان بی‌سابقه بود.

در این میان مردمی که مجروحان را به بیمارستان عسگریه می‌بردند با اهدای خون و کمک به مجروحان به مداوای مجروحین می‌پرداختند، توسط شهربانی و ساواک دستگیر می‌شدند؛ این اقدام بیش از هر اقدام دیگری مردم اصفهان را تحریک کرد.

رژیم منحوس پهلوی به خیال واهی خود، تصور می‌کرد با اعلام حکومت نظامی و سرکوب مردم می‌تواند جلوی انقلاب را بگیرند و این در حالی بود که نه تنها از اعلام حکومت نظامی در اصفهان نتیجه‌ای نگرفت، بلکه این شور و حماسه به دیگر استان‌ها کشیده شد، به حدی که رژیم در دیگر استان‌ها هم اعلام حکومت نظامی کرد اما همه این اقدامات در نهایت سقوط رژیم منحوس شاهنشاهی را سرعت بخشید.

لازم است در موضوع تحصّن به نکته‌ای اشاره کنم؛ چند سال پیش، سال‌روز پیروزی انقلاب، صدا و سیما در برنامه‌ای با حضور تعدادی از بازاریان درباره تحصّن منزل آیت‌الله خادمی خاطره‌گویی می‌کردند، متأسفانه نه تنها به عوامل اصلی تحصّن، اشاره‌ای نشد، بلکه یکی از افرادی که برای خاطره گفتن دعوت شده بود از مخالفان تظاهرات مردم بود و حتّی در چند مورد با عوامل درگیر شده بود. البته بنده همان زمان طی نامه‌ای به صدا و سیما، ضمن اظهار تأسف، اعتراضم را اعلام کردم و شاید یکی از دلایلی که بنده در این جهت دست به قلم شدم همین باشد که جزئیات حقایق به همان صورت که اتّفاق افتاده، برای نسل‌های آینده به تصویر کشیده شود تا ماهیت و واقعیت انقلابِ مردمیِ‌مان روشن بماند.

بازرسی منزل

قبل از انقلاب یک دانشجو مستأجر منزل ما بود که مأموران ساواک به خاطر وجود او و فعالیت‌های من و دستگیری بعضی از دوستانم، در دو مرحله به منزل ما هجوم آوردند و آن‌جا را مورد بازرسی قرار دهند، اما هر بار چیزی نیافتند! پدرم از قبل احساس خطر کرده و با هوشمندی و چابکی رساله حضرت امام و کتاب‌هایم را در کیسه پلاستیکی قرار داده و آنها را در باغچه خانه مخفی کرده بود.

پس از هجوم و بازرسی مأموران ساواک، آن دانشجو از منزل ما رفت و بنگاه محل به جای او یک نیروی نظامی برای سکونت به منزل ما فرستاد.

در زمان حکومت نظامی، متوجه شدم او فرمانده یکی از خودروهای حکومت نظامی است. این موضوع را به پدرم اطلاع دادم

و ایشان با هشیاری تمام با بنگاه هماهنگ کرد تا یک نظامی دیگر که خودش مشخص کرده به جای او به منزل ما بفرستند.

من با این تصوّر که اوضاع از قبل هم بدتر شده به پدرم اعتراض کردم، اما ایشان گفت: تو متوجه نیستی، با کارهایی که می‌کنی یک نیروی نظامی در کنارمان باشد بهتر است و این فرد بسیار مطمئن و قابل اعتماد است...

متوجه نشدم پدرم از کجا به این نتیجه رسیده و عواقب این موضوع را به خدا سپردم. تا این که پس از مدّتی مشخص شد آن برادر ارتشی که هادی حامد رحمت[1] نام داشت، یک فرد انقلابی و مبارز است که بعد از انقلاب در مبارزه با ضد انقلاب و دفاع مقدس بسیار فعال بود.

---

۱. هادی حامد رحمت، اهل مشهد و از نیروهای متدین هوانیروز ارتش بود و پس از مدتی در منزل ما ازدواج کرد و هم اکنون بازنشسته و مقیم مشهد است و هنوز با هم ارتباط داریم و هرگاه زیارت امام رضا عَلَيْهِ‌السَّلام نصیب شود؛ خاطرات فراوان دوران انقلاب و دفاع مقدس را با هم مرور می‌کنیم.

جناب سروان هادی حامد رحمت

رزمنده هشت سال دفاع مقدس جناب سروان هادی حامد رحمت

تعطیلی مدارس

از شروع حکومت نظامی بیش از دو ماه نگذشته بود که به ابتدای سال تحصیلی ۵۸_۵۷ رسیدیم. برای سرعت گرفتن انقلاب دستور فرار سربازان و تعطیلی مدارس صادر شد، من و آقای عطايي هم در این جهت فعالیت‌هايي کردیم؛ سراغ دو دبیرستان و یک هنرستان رفتیم و آن‌ها را تعطیل کردیم، از طریق بلندگوی دفتر مدرسه اعلام می‌کردم مدرسه تعطیل است و آقای عطايي درب کلاس‌ها را می‌زد و تعطیلی را اعلام می‌کرد و قبل از این که مسئولین مدرسه بتوانند اقدامی کنند، بچه‌ها با شعار الله اکبر از کلاس‌ها خارج می‌شدند و کنترل مدرسه از دست آنها خارج می‌شد. به همین شیوه یک دبیرستان و یک هنرستان نزدیک چهار راه نقاشی، را نیز تعطیل کردیم.

بعد از آن سراغ دبیرستان حکیم سنايي در استانداری رفتیم؛ وقتی وارد دفتر شدم تازه زنگ خورده بود و دانش‌آموزان سر کلاس و دبیران در دفتر جمع بودند، همین که سراغ بلندگو رفتم، ناظم دبیرستان جلوی مرا گرفت و گفت: چه‌کار داری؟! گفتم: مدرسه باید تعطیل شود! گفت: تو چکاره‌ای؟! گفتم: من از طرف امام خمینی مأمورم این مدرسه را تعطیل کنم!... تا این مطلب را شنید آمد مرا بگیرد، گفتم: اگر دبیرستان را تعطیل نکنید من خودم این کار را می‌کنم! و بلافاصله از دفتر خارج شدم و این در حالی بود که آقای عطايي چند کلاس را تعطیل کرده بود و شعار الله اکبرِ دانش آموزان در کریدورِ دبیرستان، باعث شد بقیه کلاس‌ها هم تعطیل شود و دانش‌آموزان با شعار از دبیرستان خارج شوند...

دانش‌آموزان تا وسط خیابان استانداری آمدند و به قصد تعطیل کردن دبیرستانِ ادب راه افتادیم که آنجا هم تعطیل شود... اما

نیروهای کلانتری و حکومت نظامی سر رسیدند و با دستگیری برخی از دانش آموزان آنان را متفرّق کردند... همین که از کوچه دبیرستان بیرون آمدم و دیدم نیروهای حکومت نظامی افراد را متفرّق یا دستگیر می‌کنند؛ سریع پیراهن خود را درآوردم و وارد یک مغازه اتوشویی شدم و به صاحب مغازه گفتم: اگر ممکنه این پیراهنِ من را اُتو کنید!... صاحب اتوشویی سریع جریان را فهمید و با لحن تند گفت: بپوش و بشین! من هم پوشیدم و نشستم تا این‌که آرام آرام نیروهای حکومت نظامی رفتند... از صاحب مغازه تشکر و خداحافظی کردم و از آن‌جا خارج شدم.

سخنرانی برای دانش آموزان و دانشجویان

نیروهای حکومت نظامی به بازار ورود نمی‌کردند، بنابراین بیشتر دانش‌آموزان دبیرستانی و دانشجویان تظاهرات خود را آنجا انجام می‌دادند، به خاطر اینکه مدرسه ذوالفقار در بازار بود، من هم سریع به تظاهرات کنندگان ملحق می‌شدم و در هر صد متر، یک چهارپایه از مغازه‌ای می‌گرفتم و روی آن برای افراد سخنرانی می‌کردم و آن‌ها شعار می‌دادند... تقریباً برای هر گروه تظاهر کننده، در طول مسیر چندین بار سخنرانی کردم و بدین‌ترتیب تا تعطیلی بازار بیش از پانصد سخنرانی برای دانش آموزان و دانشجویان تظاهر کننده انجام دادم...

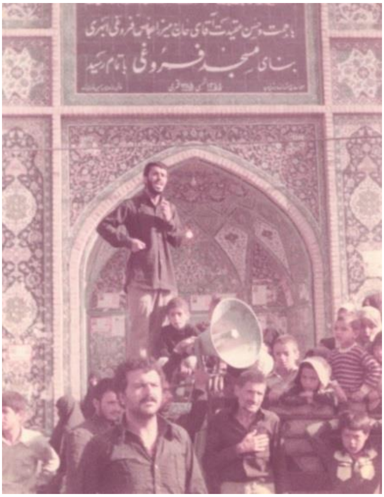

سخنرانی دوران مبارزات

تعطیلی بازار در چهارم آبان ۱۳۵۷

چهارم آبان، تولد شاه بود. آن روز بازاریان مجبور بودند به دستور رژیم، مغازه‌هایشان را چراغانی کنند و جشن بگیرند.

من و آقای عطایی برای اینکه جرأت مقاومت را در افراد بازاری که قلباً هم راضی به تزیین و جشن برای شاه نبودند زنده کنیم.

دو نفری حرکت کردیم، در حالی‌که ایشان مراقب اطراف بود بلند اعلام می‌کردم: ما بازاریان متدیّن، فردا چهار آبان را عزای عمومی اعلام کرده و بازار را تعطیل می‌کنیم...

بازاریان وقتی صدای ما را می‌شنیدند با تعجّب بیرون می‌ریختند، ببینند چه کسانی جسورانه این مطلب را با صدای بلند تکرار می کنند!

به همین ترتیب آرام آرام تعدادی با ما همراه شدند و شجاعت و قدرت تصمیم‌گیری در افراد ایجاد شد و روز چهارم آبان ۱۳۵۷ بازار اصفهان تعطیل شد.

معجزه آسا نجات پیدا کردم

یکی از روزهای دوران انقلاب که اعتراض‌های مردمی نسبت به ظلم و ستم رژیم فراگیر شده و به اوج خود رسیده بود، مردم در خیابان‌های احمدآباد، سروش، ولی عصر، عبدالرزّاق و مسجد سیّد به تظاهرات پرداختند و برای به زانو درآوردن حکومت نظامی به مراکز دولتی هجوم آوردند و آن‌ها را به آتش کشیدند.

در صورتی که، فرمانده حکومت نظامی اصفهان سرهنگ ناجی، برای متفرّق کردن مردم دستور تیر داده بود، من و آقای عطايي به حجره[1] آمدیم و هر تعداد مواد آتش‌زا[2] از قبل آماده کرده بودیم، برداشتیم و راهی خیابان احمدآباد شدیم.

آتش‌زاها یکی پس از دیگری خرج اماکن از پیش تعیین شده می-شد. نوبت آخرین آتش‌زا بود، به محل مورد نظر رسیدیم آتش‌زا را از گونی خارج کردم، گونی را زیر بغل گذاشتم و آتش‌زا را داخل محل رها کردم. باید همین که بر زمین می‌خورد آتش می‌گرفت، اما این طور نشد،

---

۱. حجره ی ما نزدیک خیابان عبدالرزاق، داخل بازار، در مدرسه نیم آورد بود که با دیگر حجره‌ها بسیار متفاوت بود و به جای کتاب یا وسایل شخصی آنچه دیده می‌شد فقط مواد و وسایل آتش زا بود!.

۲. یک سلاح آتش‌زا پرتاب شونده است که از یک ظرف شکننده، مانند بطری، پرشده با مواد اشتعال‌پذیر به‌همراه یک فیوز ساخته شده‌است.

سریع کبریت داخل جیبم را بیرون آوردم که در همان لحظه خودش آتش گرفت و این در حالی بود که جمعیت به خاطر حمله سربازان حکومت نظامی در حال فرار بودند و ما بی‌توجه به آن‌ها، در حال آتش زدن محل مورد نظر بودیم.

ناگهان صدای ترمز ماشینی توجه مرا جلب کرد، دو خودروی جیپ حکومت نظامی پشت سرم بودند. فرمانده آن‌ها فریاد زد و فرمان شلیک داد و گفت: اینی که زیر بغلش گونی دارد را بزنید!...

همه فرار کردیم و سربازان هم به دنبال ما آمدند. همین‌طور که در حال فرار بودم به عقب نگاه کردم، سربازِ قد بلندی را دیدم که با اسلحه ژسه در فاصله یک متری به دنبالم است، تا سر را برگرداندم صدای شلیک گلوله در فضا پیچید و شانه‌ام گرم شد و نفسم بند آمد، اما به فرار ادامه دادم تا به یک کوچه رسیدم، داخل آن شدم و شروع کردم به حالت زیگزاگ دویدن تا تیرِ دیگری به من اصابت نکند، وقتی به پیچ انتهای کوچه رسیدم دیگر چیزی نفهمیدم و افتادم.

وقتی چشم باز کردم یک نفر بالای سرم بود و از من پرسید: چه اتفاق افتاده!؟ گفتم: تیر خوردم! و کِتفِ چپم را به او نشان دادم، او تا کتف مرا دید گفت چیزی نیست!

تعجب کردم! اصابت تیر از سلاح ژسه با آن فاصله کم حتماً باید قلبم را می‌شکاف و از جلو خارج می‌شد! اما با وجود دردِ زیادی که داشت به خیر گذشته بود و معجزه آسا نجات پیدا کرده بودم.

مرا سوار موتور کردند و به بیمارستان عسگریه بردند، بیمارستان پُر از زخمی بود؛ یکی تیر به پایَش خورده و از بدنش آویزان بود، یکی به فکّش تیر خورده و بی‌هوش شده بود، یکی تیر به شکمش خورده بود و ناله می‌کرد... در میان آنان احساس کردم هیچ اتفاق خاصی برای من

نیفتاده! پس از معاینه و عکس برداری، درمان مختصری صورت گرفت و مرا به خانه فرستادند...

آن شب با یک موتور به منزل برگشتم. خیلی درد داشتم و ناله می‌کردم، امّا تلاشم این بود کسی در منزل متوجّه اتفاقی که برایم افتاده نشود! پدرم تا حدودی شک کرده بود و فکر می‌کرد درد یا کوفتگی ناشی از ضربه یا زمین خوردن دارم و زیر لب می‌گفت: معلوم نیست بیرونِ خانه چه آتشی سوزانده که ناله‌هایش را برای ما آورده!...

به هر صورت این قضیه را هم بدون اینکه کسی از اعضای خانواده را درگیر کنم گذراندم و با استراحت حال و روزم بهتر شد و آن شیء فلزی تا امروز به یادگار در بدن من باقی مانده است!...

کشف جدید

برای درگیری با حکومت نظامی از نارنجک دستی استفاده می‌کردیم، سه‌راهی لوله‌کشی آب تهیه می‌کردیم و مواد منفجره را در آنها می‌ریختیم و با روشن کردن فتیله سه‌راهی منفجر می‌شد.

تهیه سه‌راهی و مواد منفجره، کمی دردسر داشت اما تهیه فتیله به خاطر نایاب بودن برای‌مان بسیار سخت بود. باید کاری می‌کردیم که به فتیله نیاز نداشته باشد. بنابراین باید در ترکیب مواد تغییراتی ایجاد می‌شد.

روزی در حجره مشغول آزمایش شدیم و با تغییرات فراوان و آزمایش‌های متعدد و صرف چندین ساعت، نتایجی گرفتیم...

یکی از دوستان برای این که اطمینان حاصل کند یک قاشق از مواد تهیه شده را در کاغذ ریخت و روی یک آجر قرار داد و با سنگی

به آن ضربه زد! آجُر خورد شد! دستش با سنگ به بالا هُل داده شد و صدای مهیبی فضای حجره را فرا گرفت!...

صدای انفجار در مدرسه پیچید و طلاب متوجه حجره ما شدند! همین که طلاب به سمت حجره ما حرکت کردند ببینند چه اتفاقی افتاده؛ مأموران حکومت نظامی که در خیابان عبدالرزاق و ابتدای بازار مستقر بودند، به مدرسه ریختند و شروع به پرس و جو از طلاب کردند که صدا از کجا بود! طلاب با آن که می‌دانستند از حجره ما بود، همگی سکوت کردند و خود را بی‌اطلاع نشان دادند! مأموران حکومت نظامی پس از بازرسی قسمتی از مدرسه دست خالی و بدون نتیجه از مدرسه خارج شدند.

درگیری با آمریکایی‌ها

یکی از برنامه‌های بسیار تأثیر گذار برای اخراجِ آمریکایی‌ها، نا اَمن کردن محل استقرار آن‌ها بود. بر این اساس اقدامات و عملیات‌هایی صورت می‌گرفت تا آن‌ها احساس ترس و نااَمنی کنند و از ایران خارج شوند.

در پایانِ یکی از این عملیات‌ها موتورِ من خاموش شد و آمریکایی‌ها ما را محاصره کردند... همان طور که از دور به ما نگاه می‌کردند، من از موتور پیاده شدم و از شدت ناراحتی دستم را به کمر گذاشتم و کنار موتور ایستادم!

آمریکایی‌ها با تصوّر اینکه من مسلّح هستم و خاموشی موتور و ایستادن در محلِ عملیات و گذاشتن دست بر کمر نشان دهنده طرح

نقشه‌ای برای آنهاست، احساس خطر کردند و وحشت زده از محل فراری شدند!...

در همین لحظه من بار دیگر اِستارت زدم و این دفعه موتور روشن شد و ما هم به سرعت محل را ترک کردیم، اگر موتور خاموش نمی‌شد و این طور فکر نمی‌کردند به یقین ما را تعقیب کرده و می‌گرفتند! اما بدین‌ترتیب با امداد الهی نجات پیدا کردیم.

شکایت از آمریکایي

از مسجد محل، با دوچرخه به منزل می‌رفتم که دو آمریکایي در محل با ژیانی[1] که سوار بودند عمداً با من برخورد کردند و اول به دیوار و بعد به زمین خوردم و شانه‌ام زخمی شد، جریان را به اَخوی بزرگترم که به زبان انگلیسی هم مسلط بود گفتم و رفتیم دربِ خانه‌ی این آمریکایي! برادرم به او اعتراض کرد و او با تُندی در جواب گفت: شما همه وحشی هستید!

در نتیجه به کلانتری محل مراجعه کردیم و با مشقّت بسیار از آن‌ها شکایت کردیم...

مأمور کلانتری استوار جمشیدی از نمازگزاران مسجد محل بود و به دلیل شناختی که از حق و حقوق و نفوذ آمریکایي‌ها در ایران داشت ابتدا سعی کرد ما را منصرف کند، اما وقتی اصرار ما را دید یک مأمور فرستاد و آن‌ها را به کلانتری آورد...

---

۱. آمریکایي‌ها در ایران پولشان را خرج نمی‌کردند و به جای ماشین‌های مدل بالا عموماً از ژیان استفاده می‌کردند و وقتی هم می‌خواستند بروند ماشین را می‌انداختند و می‌رفتند.

به سرعت یک گروه مجهز به مترجم و وکیل، از طرف آمریکایی‌ها آمدند! اظهارات من و دو آمریکایی ثبت شد و فردا بعد از مراجعه به پزشک قانونی به دادسرا رفتیم و پس از بازجویی، پرونده را به دادگاه ارسال کردند و فردای آن روز قاضی در دادگاه به من گفت باید رضایت بدهی! وقتی من اعتراض کردم، قاضی با تُندی پاسخ داد: ما نمی‌توانیم آن‌ها را محاکمه کنیم[1] و باید پرونده را به آمریکا بفرستیم تا خودشان رسیدگی کنند و این برای ایران خیلی زشت و بَد است که یک اَلف بچه علیه دو مستشار عالی رتبه آمریکایی شکایت کرده باشد!...

به هر صورت با همین برخوردها به اِجبار از من برای آن‌ها رضایت گرفتند.

تظاهرات محلّی

یکی از برنامه‌هایی که نیروهای انقلاب را منسجم می‌کرد و در شکستن حکومت نظامی نقش بسزایی داشت و همچنین تأثیر زیادی در پیروزی انقلاب گذاشت؛ تظاهرات بود. در تمام محلّه‌ها مردم برای شکستن حکومت نظامی، بعد از نماز مغرب و عشاء، تظاهرات می‌کردند و در بیشتر آنها، سخنرانی و شعار دادن با من بود.

یادم هست در یکی از شب‌ها که تظاهرکنندگانِ چند محل به هم پیوستند و جمعیت زیادی تشکیل دادند؛ صدای من به همه نمی‌رسید! بین مردم یکی از افرادی که قوی هیکل بود و قد بلندی داشت من را روی شانه‌اش بلند کرد و در همان حال به شعار و سخنرانی ادامه دادم تا این که خودروی جیپ حکومت نظامی ناگهان از راه رسید! همه منتظر عکس العمل من بودند که سریع سخنرانی را

---

۱. بر اساس قانون کاپیتولاسیون، مبنی بر مصونیت اتباع آمریکایی در ایران

قطع کردم و شروع به شعار دادن کردم؛ ارتش برادر ماست، خمینی رهبر ماست و جمعیت با من هم صدا شدند! مأموران حکومت نظامی با شنیدن این شعار، بدون هیچ اقدامی، مقداری توقف کردند و بعد از محل دور شدند...

چماق به دستان شاه!

بعد از راهپیمایی عظیم و یک‌پارچه مردم در سراسر ایران در تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ مصادف با ۱۹ و ۲۰ آذر ماه؛ رژیم شاه با سوءاستفاده از اختلافات جزیِ محلی، اقدام به راه‌اندازی گروه‌های چماق به دست کرد و تعدادی از فریب خورده‌ها را به عنوان مدافع شاه، از اطراف شهرستان تیران جمع کرد و با شعار جاوید شاه به جان مردم انداخت و هر جایی که بیشتر طرفدار انقلاب و حضرت امام بودند تخریب کردند و به آتش کشیدند!...

به بازار شهر نجف آباد حمله کردند و بعضی از منازل مردم را به آتش کشیدند! رژیم ضمن دامن زدن به اختلاف محلّی و خراب کردن وجهه مردم تیران، می‌خواست نشان دهد مردم این شهر با انقلاب همراه نیستند!

طی این ماجرا بزرگان شهر تیران با آیت‌الله طاهری صحبت کردند تا در قالب مراسمی به این شهر تشریف بیاورند و مردم ضمن استقبال و حضور در برنامه‌ی سخنرانی ایشان، نشان دهند همراه دیگر شهرها با انقلاب و آرمان‌هایش موافق هستند. روز مراسم تعداد زیادی روحانیون و انبوهی از مردم اصفهان و نجف‌آباد حضور پیدا کردند و در میدان اصلی شهر تجمع به یادماندنی و مراسمی با شکوه برگزار شد...

آیت‌الله طاهری با سخنرانی حماسی خود همه‌ی توطئه‌ها را خنثی کرد و کل مراسم با انتظامات نیروهای انقلابیِ محل ما که اکثر آن‌ها اهل تیران بودند؛ به خوبی برگزار شد.
پس از آن طبق پیشنهاد حاج‌آقای خلدی‌فراز، آیت‌الله طاهری با جمعیت کثیری راهی شهرستان سامان که نیازمند چنین برنامه‌ای بود شدند. امّا متأسفانه مأموران شاه، اوباش را تحریک کرده، به ماشین آیت‌الله طاهری حمله کردند و شیشه‌های ماشین ایشان را شکستند و ایشان و تعداد دیگری را مجروح و از ادامه حرکت جلوگیری کردند[۱].

تقسیم کار

جهاد و مبارزه دو رکن اصلی اعتقادی و عملیاتی داشت. جوانان پرشور در کنار مسائل اعتقادی و جلسات مذهبی، انتظار شرکت در برنامه‌های عملیاتی هم داشتند تا انگیزه و امیدواری در آن‌ها تداوم داشته باشد، از این رو حاج آقا کمال اصفهانیان با توجه به توانایی‌هایش، تبیین مسائل اعتقادی را به عهده گرفت و برنامه‌های عملیاتی را به من سپرده بود که من هم در بعضی از برنامه‌ها از جمله: جمع کردن پلاکاردهای تولد شاه، جمع‌آوری میله‌های پرچم شاهنشاهی، آتش زدن انبار مشروبات الکلی، ناامن کردن فضا برای آمریکایی‌ها، شکستن نمادهای هنجارشکن در شهر، انتظامات مراسم، گشت شبانه و... از جوانان و داوطلبین عملیاتی نیز استفاده می کردم...

---

۱. حاج آقای خلدی فراز می‌گفت: «وقتی برگشتیم آیت‌الله طاهری به من گفت: نباید به سامان می‌رفتیم! و یکی از آقایان به مزاح در پاسخ ایشان گفت: همان‌گونه که با سلام و صلوات و استقبال به تیران رفتیم؛ باید حمله و درگیری سامان هم به جان می‌خریدیم و می‌رفتیم...»

***

چند نکته اساسی در پاسخ به برخی از روشنفکران نماها

۱. بعضی از روشنفکران می‌گفتند: «مردم در دوران انقلاب می‌دانستند چه نمی‌خواهند، شاه و رژیم و عواملش را نمی‌خواستند، اما نمی‌دانستند چه می‌خواهند!» این ادعا نادرست است؛ چرا که مردم به پیروی از مرجع دینی‌شان، دقیقاً می‌دانستند چه می‌خواهند، انقلابی با الهام از نهضت اباعبدالله الحسین علیه‌السّلام، برای مبارزه با ظلم و ستم می‌خواستند و برای تحقق آن تا پای جان ایستادند... بر همین اساس، انقلاب در مناسبت‌های مذهبی رشد و نمو داشت و معنا پیدا کرد! سرانجام پیروز شد.

۲. چه بسیار بودند گروه‌هایی که داعیه مبارزه با شاه داشتند اما چون از اندیشه دینی و اعتقادی بی‌بهره بودند یا افکار انحرافی داشتند مانند گروه‌های چپ، توده‌ای‌ها، کمونیست‌ها، فدائیان خلق و منافقین؛ هرگز نتوانستند کاری از پیش ببرند و هرگز نتوانستند انقلاب اسلامی را همراهی کنند و سرانجام با اسلام و انقلاب به ستیز برخواستند!

۳. همیشه وقتی یک حرکت ارزشمند ایجاد می‌شود، کسانی که در صف مقدم هستند، کمتر از کسانی که ادعای آن را دارند هستند! مدّعیان عوام فریب، همیشه دنبال منافع خود هستند نه وظیفه، به هدف فکر نمی‌کنند، به مصالح خود می‌اندیشند و آن را ارجح‌تر می‌دانند! در نهایت جایی که باید برای انقلاب هزینه کنند، پا پس

می‌کشند و هرگز خطر نمی‌کنند اما بعد از پیروزی دنبال تقسیم غنائم هستند.

۴. خطرهای بسیاری انقلاب اسلامی را تهدید می‌کند و از همه بدتر، خطر نفوذی‌هاست و از آن بدتر وجود همین مدعیان دروغین و عوام فریب است! چرا که منافقانه خود را انقلابی معرفی می‌کنند تا به مقام و منصبی برسند و وقتی به آن رسیدند، بجای خدمت، مسئولیت را خرج خود و وظایف حوزه مسئولیتی را رها می‌کنند و اگر امروز در عرصه فرهنگ، اقتصاد، معیشت، عدالت، تربیت و آموزش، نابسامانی مشاهده می‌شود! علّت همین است...

فصل سوم
پیروزی انقلاب اسلامی

فصل سوم: پیروزی انقلاب اسلامی

پیروزی انقلاب اسلامی شور و نشاط وصف ناپذیری به پا کرد و همه ایرانیان به شکرانه استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی، در خدمت انقلاب قرار گرفتند و من به عنوان یک طلبه ناچیز، در این اقیانوس بیکران، باید دِین خود را به انقلاب اسلامی ادا می‌کردم. بر این اساس در کنار تحصیل علوم دینی، به مدیریت راهپیمایی‌ها، برپایی نمایشگاه‌های انقلاب، برگزاری کلاس‌های آموزشی، آموزش نظامی، راه‌اندازی گشت شبانه، جهاد سازندگی و... مشغول شدم.

راهپیمایی‌ها

راهپیمایی‌های جنوب اصفهان از مسجد مصلّی شروع و به میدان امام ختم می‌شد، تنظیم شعار بین خواهران و برادران را باید کسی مدیریت می‌کرد چرا که بلندگو، بیسیم و تلفن همراه نبود!

بنابراین شعار را با جلودار گروه برادران مشخص می‌کردم و سریع جواب را برای گروه خواهران می‌آوردم تا شعار راهپیمایی هماهنگ باشد... گاهی تا می‌آمدم فاصله بین برادران و خواهران را طی کنم این هماهنگی به هم می‌خورد و مجبور می‌شدم به گروه خواهران بگویم شعار مجزا بدهید تا برادران جواب شما را بدهند.

گشت شبانه

بعد از پیروزی انقلاب لازم بود با گشت شبانه امنیت محلّات تأمین شود و همه محله‌ها با هم هماهنگ شوند.

پایگاه اصلی، مسجد بابا علی عسگر بود. از آن جایی که مسجد خط تلفن نداشت، دو خط تلفن از منازل اطراف با سیمِ رابط به مسجد کشیده شده بود و شب‌ها با شروع گشت وصل می‌شد و از این طریق اطلاعات ضروری رد و بدل یا در صورت نیاز درخواست کمک می شد...

برای همه نیروهای گشت لوح شیفت تنظیم می‌شد و همه دارای حکم مأموریت بودند و در پایان گزارش خود را مکتوب ارائه می‌دادند.

تحرکات منافقین

یکی از مشکلات آن زمان تحرک خرابکارانه منافقین بود که بعد به درگیری‌های مسلحانه و ترور نیروهای انقلاب تبدیل شد!

باید همه تحرکات خاصه در شب کنترل و افراد مشکوک دستگیر می‌شدند... در یکی از شب‌ها که گروه منافقین در محله‌ای حرکتی داشتند؛ سریع خود را به آنجا رساندیم، سَرشیفتِ گشت آن محل گفت: دو نفر را تعقیب کردیم که به این کوچه رسیدند و با این که این کوچه بن‌بست است ناپدید شدند!

ندیدیم درِ خانه‌ای باز بشود یا روی دیواری رفته باشند! سریع وارد بن‌بست شدم و نگاهم به خودروهای پارک شده افتاد، پرسیدم: خودروها را بررسی کردید؟ سرشیفت گفت: بله، تا این جواب را شنیدم گفتم سریع زیر خودروها را بگردید! دو نفر فراری زیر یکی از خودروها، مخفی شده بودند و خود را به کف آن چسبانده بودند که دستگیر و تحویل نیروهای کمیته شدند...

در بعضی مواقع با حکم دادستان باید برخی از خانه‌ها بازرسی می‌شد.

دو فرزند یکی از منازل از منافقین[1] بودند! صاحب‌خانه دست پیش گرفته بود و با جَوسازی به کلانتری زنگ زده بود که عدّه‌ای قصد دارند به منزل ما حمله کنند و جان ما در خطر است و کلانتری دو مأمور برای بررسی موضوع به محل اعزام کرده بود...

از قضا بنده بدون اطلاع از جنجال آفرینی شخص مورد نظر؛ برای بررسی کم و کیف شرایط به محل مورد نظر رسیدم که ناگهان صاحب خانه مرا دید و چون از قبل دل پُری از من داشت من را به دو مأمور کلانتری معرفی کرد و از ناسزا گفتن و فحاشی مضایقه نکرد! از آن جایی که این دو مأمور مرا نمی‌شناختند، دستگیرم کردند و همراه خود به کلانتری بردند و وقتی رئیس کلانتری مرا دید گفت: آقای صفرزاده قضیه چیه؟!...

به محض اینکه ایشان متوجه ماجرا شد مرا به مأمورین معرفی کرد و در نهایت با همکاری کلانتری، آن منزل مورد بازرسی قرار گرفت.

فرمان تاریخی تشکیل بسیج

به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی و قطع دست غارتگران از منافع بی‌پایان ایران اسلامی، دشمنی‌ها شروع شد و حضرت امام خمینی با درایت و تیزبینی در یک ابتکار بی‌نظیر، فرمان تشکیل بسیج مستضعفین را در پنجم آذرماه سال ۱۳۵۸ صادر کردند و همگان را به تشکیل ارتش بیست میلیونی فرا خواندند و فرمود: اگر بر کشوری نوای دلنشین تفکر بسیجی طنین‌انداز شد، چشم طمع دشمنان و جهانخواران از آن دور خواهد شد.

---

۱. از این دو منافق، یکی آیت‌الله بهشتی نژاد را به شهادت رساند و دیگری به کشور عراق گریخت و هم‌دست صدام ملعون شد.

آن‌گاه که رهبر کبیر انقلاب فرمان تشکیل نهاد مقدّس بسیج را صادر کرد، کمتر کسی می‌توانست درک صحیحی از عظمت و ارزش آن داشته باشد.

چه کسی باور داشت که بسیج بتواند در برابر تجزیه طلبان ضد انقلاب بایستد و یک‌پارچگی ایران اسلامی را با تمام گویش‌هایش حفظ کند؟!..

در برابر تجاور وحشیانه دنیا به دست صدام ملعون، هشت سال به دفاع مقدس بپردازد و پیروزی را برای ملت رقم بزند؟!... نیمی از لبنان را از چنگال صهیونیست نجات دهد؟!... جبهه مقاومت را در کنار مرزهای اسرائیل تشکیل دهد؟!... در غزّه و کرانه باختری در دل سرزمین‌های اشغالی، اسرائیل را به لرزه درآورد؟!... مرزهای ایران را در نوردد و به زادگاه اُویس قَرَنی در یمن برسد و در برابر ددمنشی شجره ملعونه آل‌سعود بایستد؟!... جهان سلطه را در تسلط بر غرب آسیا زمین گیر کند؟!... چه کسی باور داشت که بسیج بتواند در لبنان با نام حزب‌الله، در عراق با نام الحشد الشعبی، در سوریه با قوات الدفاع الوطنی و در یمن با نام انصارالله، خواب راحت را از چشم دشمنان اسلام و مسلمین برُباید؟!...

همه جوانان و دلدادگان به انقلاب هر اندازه که در توان داشتند در طبق اخلاص گذاشتند تا اینکه فرمان بسیج صادر شد. با فرمان تشکیل بسیج، همه باید برای سازمان‌دهی و آموزش دست به کار می‌شدند.

از این رو تمام توان برای تشکیل و آموزش بسیج به کار گرفته شد.

ابتدا آموزش بسیج به عهده ارتش قرار گرفت اما پس از مراجعه به دفتر بسیج مستقر در مرکز آموزش ۵۵ توپخانه و تحویل اسلحه و دعوت مربی، کار آموزش نیروها را در مسجد محل آغاز کردیم. پس از مدّتی مربی برای دفع خطر ضد انقلاب به کردستان مأمور و اعزام شد، بنابراین خودم مسئولیت آموزش بسیجیان را به عهده گرفتم...

حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ایوبی[۱] جهت کمک به تشکیل، سازمان‌دهی و آموزش بسیج پزوه[۲] از من دعوت کرد و با حاج-آقای عطايي دست به کار شدیم...

در هفته دو جلسه آموزشی و روز جمعه اردوی آموزشی و ماهی یک بار رزم شبانه با صحرا نوردی، کوه نوردی، حرکات چریکی و دفاع شخصی در دستور کار آموزش و عملیات قرار گرفت.

بسیج پزوه اولین پایگاه بسیج در شرق اصفهان بود که با بیش از دویست نیروی بسیجی آموزش دیده، ورزیده و آماده برای هرگونه مأموریت تربیت کرد و به انقلاب هدیه داد!

---

۱. حجت‌الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ایوبی از دوستان طلبه و هم بحث بنده بود و با گذراندن دومین دوره آموزش پاسداری در پادگان غدیر؛ مأموریت تشکیل بسیج در شرق اصفهان را عهده‌دار شد. این سیّد بزرگوار که روحانی فاضل و فرمانده‌ای لایق بود؛ بعد از تلاش‌های فراوان و مأموریت‌های گوناگون، سرانجام در حین مأموریت به سمت قرارگاه نوح شیراز در سانحه تصادف، به کُما رفت و پس از دو هفته بستری در بیمارستان آیت‌الله کاشانی به دیار باقی شتافت. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

۲. محله ی پزوه از توابع شهر خوراسگان واقع در انتهای خیابان جی در شرق اصفهان است.

نیروهای آموزش دیده آن خِطّه، به عنوان نیروهای نمونه، در اکثر مناطق غرب کشور که ضد انقلاب جولان می‌داد یا در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام شدند.

از این گروه زُبده، تعدادی به درجه رفیع شهادت نائل شدند و تعدادی مقام جانبازی را کسب کردند و برخی در کِسوت فرماندهی، هنوز انجام وظیفه می‌کنند یا بازنشسته شده‌اند...

اردوی آموزشی در خلیج فارس

اردوی آموزشی در شهرکرد

فصل چهارم دفاع مقدس

فصل چهارم: دفاع مقدس

تحصیل یا دفاع مقدس؟

ابتدای سال تحصیلی بود، با دوستان طلبه برای ادامه تحصیل در قم برنامه‌ریزی کرده بودم. عازم قم شدیم تا در منزلی که مرحوم آیت الله صافی اصفهانی در اختیار ما گذاشته بود مستقر شویم. اتوبوس حرکت کرد و در میان راه آژیر خطر به صدا درآمد! اخبار از شروع جنگ تحمیلی صدام ملعون بر علیه ایران اسلامی خبر داد!... آغاز سال تحصیلی و آغاز جنگ تحمیلی، ما را در برابر یک چالش بزرگ قرار داد! کدام مقدّم است؟! ادامه تحصیل یا جهاد؟! باید چه کنیم؟!

از دفاتر مراجع پرس‌وجو کردیم؛ بعضی به دلیل عدم اطلاع از وسعت توطئه، درس را ترجیح می‌دادند و بعضی دیگر، اعزام به جبهه را مقدّم می‌شمردند! و در نهایت ما بین این دو، دفاع مقدس را ترجیح دادیم...

جمع روحانیون دفاع مقدس با آیت‌الله حائری شیرازی

خاطره ای از حضرت امام خمینی

خاطرم هست پس از چندین ماه پیگیری و اصرار، سرانجام حضرت امام خمینی رحمت الله علیه اجازه دست بوسی داد و فرماندهان و مسئولین عقیدتی سیاسی برای دست بوسی حضرت امام عازم، جماران شدند و در کوچه‌ی منتهی به خانه حضرت امام تجمع کردند.

همه با کمک و راهنمایی انتظامات در یک صف قرار گرفتند و منتظر اجازه حضرت امام شدند و من که جزء نیروهای انتظامات بودم، وارد حیاط منزل امام شدم، دیدم حضرت امام روی تخت ساده خود در اتاق نشسته و مشغول مطالعه روزنامه است و در حین مطالعه، گه گاهی، کنار روزنامه یاداشتی می‌نوشت.

وقتی همه جمع شدند مسئول دیدار از حضرت امام اجازه گرفت تا عاشقان و دلدادگان آن حضرت برای دست بوسی وارد حیاط شوند و ایشان با برخواستن از جای خود، اجازه ورود داد و به ایوان منزل آمد.

هوا بسیار سرد بود، حاج آقای توسلی عبای خود را بر دوش حضرت امام انداخت اما از آن جایی که همه سردشان بود؛ حضرت امام عبا را از روی دوش خود رد کرد و بدون عبا روی صندلی، لب ایوان نشست.

حاج آقای توسلی دید در این هوای سرد، حضرت امام بدون عبا سردش می‌شود، لذا اجاق برقی داخل خانه را آورد و در کنار حضرت امام به برق وصل کرد و حضرت امام بلافاصله با تندی خاصی برخواست و آن را از برق درآورد.

چرا که حضرت امام از این که بین او و دیگران فرق گذاشته شود و برای وی امکانی بیش از دیگران فراهم شود و او امکانی داشته باشد که دیگران نداشته باشند؛ بسیار رنج می‌برد و به شدت پرهیز می‌کرد. بر همین اساس نه عبا را پذیرفت و نه اجاق برقی را گذاشت که روشن بماند.

افراد یکی یکی وارد حیاط منزل حضرت امام می‌شدند و پس از دست بوسی از منزل خارج می‌شدند. یکی از روحانیون هنگام دست بوسی، درباره وظیفه طلاب نسبت به ادامه تحصیل یا حضور در جبهه از حضرت امام سؤال کرد و ایشان فرمود:

اگر به شما در جبهه نیاز است باید به جبهه بروید. پیروز شدید می‌توانید درس بخوانید اما اگر جمهوری اسلامی شکست بخورد؛ نه از اسلام خبری می‌ماند نه از حوزه که بخواهید درس بخوانید.

پس از تکمیل پروندۀ تحصیلی در مرکز مدیریت و موفقیت در امتحانات لازم؛ مقدّمات اعزام محیّا شد. به دو گروه تقسیم شدیم؛ یکی گروه حجج اسلام سید جمال‌الدین میرمحمدی، عبدالله حاج صادق[1]، علی محمد طالبی، سید ماشاءالله حجازی و قاسم علی

---

۱. حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر عبدالله حاجی صادق نمایندۀ ولی فقیه در سپاه پاسدارن انقلاب اسلامی بود.

حسامی[1] بودند که برای آموزش به پادگان گلف اهواز اعزام شدند و گروه دوم؛ من و بقیه دوستان بودیم که برای اعزام به اصفهان حرکت کردیم.

در اصفهان گفتند: به دلیل اینکه طلبه هستید باید همراه یک گروه اعزام شوید. بر این اساس بنده به مرکز آموزش سپاه نجف‌آباد رفتم و پس از آموزش همراه اوّلین گروه نجف‌آباد به جنوب اعزام شدیم.

در اتوبوس بودیم که با فرمانده گروه آشنا شدم، ایشان آقای احمد کاظمی[2] بود، که بعد به سردار "حاج احمد کاظمی" مشهور شد.

۱. آقایان حسامی و حجازی در دوران دفاع مقدس به درجه رفیع شهادت رسیدند.

۲. حاج احمد کاظمی اهل نجف آباد اصفهان یک دانشجو از اعضای سپاه و فرمانده لشگر۸ نجف بود. ارتباط بنده با سردار شهید حاج احمد کاظمی ارتباط رفاقتی بود و در همه مسئولیت‌هایی که داشت با ایشان ارتباط داشتم و همکار بودم.

شهید قاسم علی حسامی

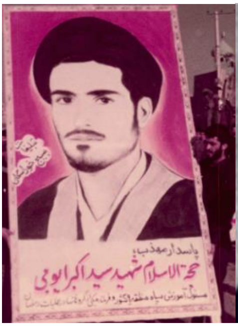

شهید سید ماشاءالله حجازی و شهید سید علی اکبر ایوبی

اعزام به جبهه

ابتدا به پادگان گلف اهواز رفتیم، اما چون جاده اهواز آبادان زیر آتش بود، از آن جا به ماهشهر رفتیم و با لِنج از راه آبی به سمت آبادان حرکت کردیم. وسط راه به دلیل جزر دریا، لِنج به گِل نشست و شب را همانجا سپری کردیم و نزدیک صبح، حرکت کردیم. پس از ساعتی در انتهای رود بهمن شیر، یک افسر نیروی دریایی تیر خورده و شهید شده بود که پیکر ایشان را از آب گرفتیم و همراه خود بردیم. گروه[1] دیگر در چوئبده آبادان پیاده شد و گروه ما، در ۲۰ اسفند ۵۹ در ستاد

---

۱. این گروه مبنای اصلی لشگر ۸ نجف شد و بعد به تیپ و لشگر تبدیل گردید. خاطرات رزمندگان لشگر ۸ از جبهه فیاضیه آبادان تا تشکیل لشگر ۸ و عملیات‌های بعدی در کتاب "چند قدم تا نجف"، چاپ شده است.

عملیات جنوب - آبادان[1] مستقر شد و ۲۲ اسفند ۵۹ برای همه افراد گروه، کارت شناسایی صادر شد. کارت شناسایی شماره ۱۸۷ برای من و کارت شماره ۲۳۰ برای حاج احمد کاظمی صادر گردید. که این گونه هر دوی ما برای اولین اعزام و حضور در جبهه همراه شدیم.

کارت شناسایی حاج احمد کاظمی ستاد عملیات جنوب

۱. ستاد عملیات جنوب - آبادان در هتل بین‌المللی آبادان که متعلّق به شرکت نفت بود و یک سمت آن با راکت عراقی‌ها تخریب شده بود و درب و پنجره سالمی نداشت مستقر بود.

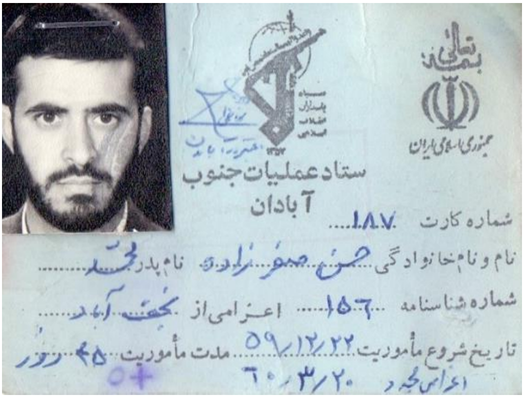

تشریح جغرافیایی منطقه عملیاتی آبادان

سواحل رود کارون به طرف آبادان و اطراف پل خرمشهر در اختیار سپاه خرمشهر بود.

جزیره مینو، در اختیار نیروی دریایی، شهر آبادان در اختیار سپاه آبادان، منطقه ذوالفقاریه، ایستگاه سه و ایستگاه هفت و فیاضیه در اختیار نیروهای اعزامی و خسروآباد تا دهانه خلیج فارس تقریباً ۱۶۰ کیلومتر مرز آبی، در اختیار نیروهای ژاندارمری بود و همه زیر نظر ستاد عملیات جنوب - آبادان قرار داشتند.

حضور روحانیت

حجج اسلام میرمحمدی، قاسم علی حسامی در دارخوئین و سید ماشاءالله حجازی[1] و عبدالله حاجی صادق در سپاه خرمشهر[2] مستقر بودند، حاج آقا علی محمد طالبی در ذوالفقاریه و حاج آقا میردامادی[3] در ستاد عملیات جنوب آبادان و محمدرضا حقانی در اعزام مبلغ و یکی دو نفر دیگر در خود شهر مستقر بودند.

---

۱. این دو بزرگوار در دوران دفاع مقدس به درجه رفیع شهادت رسیدند.

۲. ما در هتل بین‌المللی آبادن بودیم، سپاه خرمشهر در هتلی بنام پرشین مستقر بود و نیروهای جنگ‌های نامنظم فدائیان اسلام با فرماندهی آقای هاشمی که بعداً شهید شد در هتل بعدی بنام هتل کاروان مستقر بودند. این سه هتل آسیب دیده هم ردیف یکدیگر، ساختمان محکمی داشتند و نیروهای رزمنده در طبقات پایین آن‌ها مستقر بودند.

۳. حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمد حسن میردامادی از روحانیون فاضل، خوش فکر، انقلابي و اهل تهران بود و در طول دفاع مقدس در جبهه‌هاي نبرد حق علیه باطل حضور داشت و هم‌اکنون در فناوري اطلاعات وآي‌تي، استاد تمام و از نام‌آوران این تخصص و صاحب نظر و صاحب سبك مي‌باشد و هم‌اکنون نیز افتخار رفاقت با ایشان برای بنده سعادت است.

جمعی از روحانیون با فرماندهان دفاع مقدس

تحویل سال

شب سال تحویل ۱۳۶۰ با سه نفر از نیروهای گروه به جبهه فیاضیه آبادان ملحق شدیم و دو روز بعد برای تحویل گرفتن خط از نیروهای تهران به فرماندهی شهید کلهُر، همراه گروه، به فیاضیه منتقل شدیم. جبههٔ فیاضیه دارای ۱۲ ایستگاه در لب بهمن شیر، از پاسگاه سه تا دوازده بود و یکی دو مرزِ خاکی در برابر نیروهای عراقی که از خرمشهر برای اِشغال آبادان آمده بودند قرار داشت.

حاج‌آقا میردامادی وقتی بعد از سه ماه مأموریت قصد بازگشت به تهران داشت، مرا دید و بلافاصله از فرماندهٔ ستاد آقای جعفر

مدنی‌زادگان[1] تقاضا کرد تا با حاج‌احمد کاظمی برای مأموریت بنده به ستاد هماهنگی کند تا بروم بجای خودشان مستقر شوم، اما حاج احمد این تقاضا را نپذیرفت.

چند روزی گذشت، تا این که بیسیم مرا به ستاد عملیات جنوب آبادان اِحضار کرد، وقتی موضوع با حاج احمد مطرح شد ایشان گفت: برو ببین چه‌کار دارند، اما من روحانی گروهم را به کسی نمی‌دهم! یکی دو هفته درگیر این موضوع بودم تا این که در نهایت قرار شد به صورت چرخشی چند روز در ستاد و چند روز در فیاضیه باشم و به امور رسیدگی کنم. البته کار سخت و مسئولیت سنگینی بود اما تمام تلاش خود را کردم تا از پس آن بر بیایم...

***

جبهه فیاضیه آبادان

زمانی که در فیاضیه بودم، جای ثابتی نداشتم، برای برگزاری کلاس و نماز پیاده از یک پاسگاه به پاسگاه دیگر که حدود یک و نیم کیلومتر فاصله داشت، می‌رفتم.

میان مسئولیت‌هایی که بر عهده داشتم زمانی که یکی از نیروها به درجه رفیع شهادت رسید، حاج احمد با توجه به معرفت و دیدِ بازی که داشت، از من خواست خاطرات و چگونگی شهادت او را ثبت کنم تا یاد و نامش در تاریخ دفاع مقدس ماندگار باشد.

---

۱. جناب آقای جعفر مدنی‌زادگان اهل آبادان و فرد بسیار وارسته و متخلق به اخلاق اسلامی بود یادم هست در گرماگرم تابستان که ماه رمضان بود؛ روزه می‌گرفت و در پخت غذا و توزیع نهار ظهر برای رزمنده‌ها که همه مسافر به حساب می‌آمدند؛ کمک می‌کرد.

حجج اسلام شهید دهقان و سید محمدحسن میردامادی

جبهه فیاضیه آبادان رزمندگان استان اصفهان سال ۱۳۶۰

خنثی سازی مین

جبهه فیاضیه آبادان رزمندگان استان اصفهان سال ۱۳۶۰

قبضه خمپاره

به دستور بنی‌صدر برای هر قبضه خمپاره به سپاه، سه سهمیه گلوله و به ارتش بیست سهمیه گلوله خمپاره می‌دادند و حاج احمد به عنوان فرمانده جبهه فیاضیه، با ذکاوتِ منحصر به فردی که داشت، برای ارتش و سپاه دیدبانِ[1] خط مشترک گذاشته بود و در کنار هر قبضه خمپاره سپاه، یک قبضه خمپاره ارتش قرار داده بود، تا کمبود سپاه را با گلوله خمپاره ارتش هم‌پوشانی کند.

بعضی از شب‌ها برای کمک به نیروهای خمپاره‌زن به یکی از مقرهای خمپاره با فرماندهی آقای قاسم محمدی می‌رفتم. وقتی دیدبان درخواست خمپاره می‌کرد باید بر اساس مساحت، ارتفاع و خرج آن محاسبه می‌شد تا اشکالی در پرتاب بوجود نیاید. با آن که این محاسبه زمان مختصری می‌برد اما گاهی هدف جابجا می‌شد و نظر دیدبان را تأمین نمی‌کرد.

یک مقوای بزرگ برداشتم و چهارچوب همه محاسبات را با فرمول ثبت کردم تا با اعلام دیدبان، پرتاب خمپاره معطّل محاسبات نشود و گلوله سریع‌تر به هدف بخورد. تا مدّت‌ها بعد از این مقوّا به عنوان کلید فرمول‌ها و محاسبات تنظیم پرتاب خمپاره استفاده می‌شد

---

۱. دیدبان اهل کاشان و بسیار متدیّن و با جرأت بود، در مرز خاکی تا ۲۰ متری عراقی‌ها می‌رفت و گاهی من همراه او می‌شدم. یک ساختمان نزدیک عراقی‌ها بود، او برای عراقی‌ها به فارسی روی دیوار ساختمان پیام رجزخوانی و نصیحت می‌نوشت و عراقی‌ها به عربی برای او پاسخ می‌نوشتند. ایشان در یکی از عملیات‌ها به درجه رفیع شهادت نایل شد.

و به مرور چندین کپی از آن در اختیار دیگر مقرهای قبضۀ خمپاره قرار دادند...

پس از مدّتی وقتی در مأموریت دیگری به فیاضیه مراجعه کردم دیدم ارتش کتابی در اختیار مسئولین قبضه‌ها قرار داده که همان فرمول‌های ابتکاری را در آن درج کرده بودند و مقوّای محاسبات در کناری افتاده، سؤال کردم این مقوّا چیست؟ گفتند: این را طلبه‌ای که قبلاً این‌جا بود تنظیم کرده و ما قبل از کتاب از آن استفاده می‌کردیم!..

قبضه خمپاره جبهه فیاضیه آبادان

قبضه خمپاره جبهه فیاضیه آبادان

ضبط صوت

روزی برای دفتر تبلیغات که در آنجا مشغول بودم یک ضبط صوت آوردند که همان روز حاج احمد به دفتر مراجعه کرد و تا چشمش به ضبط صوت افتاد، آن را برداشت و گفت: این را برای جبهه فرستادند نه دفتر!

گفتم: بگذارید ۲٤ ساعت بگذرد بعد آن را از ما بگیرید! یا صبر کنید تا از انبار ضبط صوت دیگری تحویل بگیرم... اما ایشان قبول نکرد و گفت: من این را می‌خواهم! و ضبط صوت را برداشت و بُرد...

چند روز بعد برای احوال‌پرسی، سری به مقرّ حاج احمد زدم، ایشان نبود، پیش خودم گفتم بگذار مقابله به مثل کنم و ضبط صوتی که به دفتر دادند را از سنگر بردارم، اما دیدم از نظر اخلاق درست نیست که در غیاب حاج احمد آن را بردارم... همین که از سنگر خارج شدم، دیدم حاج احمد وارد مقر شد.

پس از احوال پرسی و صحبت مختصر با ایشان خداحافظی کردم و وقتی خواستم سوار ماشین شوم، دیدم ماشین نیست! از نگهبان

پرسیدم: ماشین ما چه شد و او گفت: ماشین غذا ترکش خورده و پنچر شده، حاج احمد دستور داد با ماشین شما بروند غذا را بیاورند! به هر صورت نه تنها ضبط صوت را پس نگرفتم بلکه ماشین را هم از دست دادم!...

حاج احمد

یک روز بعد از ظهر در پاسگاه ۱۲ کنار برادران قهدریجان بودم، از من سوال کردند: حاج آقا، شما اهل کجایید؟ گفتم: اهل تیران، بزرگ شده‌ی اصفهانم...

با تعجب پرسیدند: تیران[۱] !؟ گفتم: بله، گفتند: چطور شما داخل نجف آبادی‌ها شدی؟! گفتم: چه اشکالی دارد؟!

گفتند: هیچی، فقط حاج‌احمد متوجه نشود که شما اهل تیرانی!

همین که این مطلب را می‌گفتند حاج احمد با موتور وارد پاسگاه شد و با دیدن این صحنه همه خنده‌مان گرفت.

حاج احمد از خنده ما تعجب کرد و گفت: چرا می‌خندید؟! من حقیقت را گفتم که: آقایان میگویند حاج احمد متوجه نشود شما اهل تیران هستی و من می‌خواستم جواب بدهم که شما از راه رسیدید!

حاج احمد گفت: چه جوابی می‌خواستی بِدهی؟

---

۱. رژیم منحوس شاه، با راه‌اندازي اراذل و اوباش دو هدف را دنبال مي‌كرد؛ يكي انتقام از انقلابيون و مبارزان و و دوم اختلاف افكني بين دو شهر همسايه، بر اين اساس اراذل و اوباش منطقه را در تيران جمع كرده و براي آتش زدن بازار به نجف-آباد گسيل داد، از اين رو مردم شريف نجف آباد دل خوشي از مردم شريف تيران نداشتند.

گفتم: می‌خواستم بگویم فعلاً که یک تیرانی آمده شما نجف‌آبادی‌ها را نصیحت کند، این که اشکالی ندارد!؟...

... و بعد همه خندیدیم و رفته رفته از آن روز به بعد رفاقتمان با حاج احمد بیشتر شد...

رزمندگان جبهه فیاضیه آبادان

گروه پدافند هوایی ستاد عملیات جنوب _ آبادان

دفتر تبلیغات و اعزام روحانیون

دفتر تبلیغات و اعزام روحانیون در ستاد عملیات راه‌اندازی شد و نیروهای طلبه‌ای که به جبهه اعزام می‌شدند را ضمن توجیه در هرجا که نیاز بود مستقر می‌کردم.

سه ماه بدین روال گذشت تا نیروهای جدید جایگزین گروه اول نجف‌آباد شدند.

من هم تمایل داشتم با گروه برگردم امّا دو موضوع باعث شد بمانم: یکی مسئولیتم در ستاد عملیاتی جنوب آبادان و دیگر درخواست حاج‌احمد که تا استقرار گروه جدید و توجیه آنان در جبهه بمانم و اگر روحانی ندارند برای آنان اعزام کنم، به همین خاطر تمام وقت در ستاد عملیات مشغول شدم...

حجج اسلام سیدمحمدحسن میردامادی و شهید سیداکبرایوبی
مقر ضد هوایی آبادان سال ۱۳۶۰

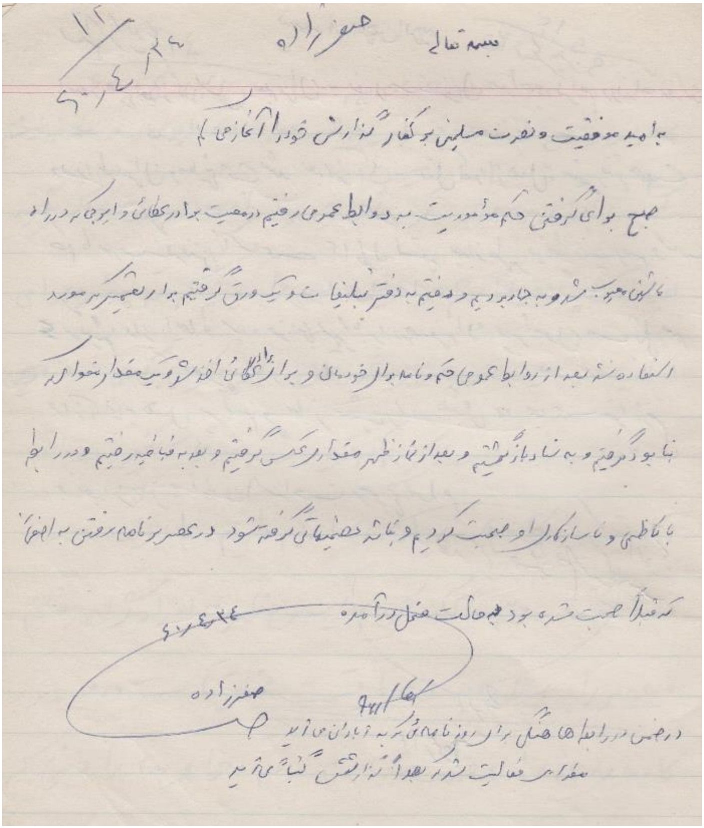

بسمه تعالی صفرزاده

۱۲/۴/۶۰

با امید موفقیت و نصرت مسلمین بر کفار گزارش خود را آغاز می کنم

صبح برای گرفتن حکم مأموریت به روابط عمومی رفتیم در معیت برادر کلانی و ابوجعفر در راه ماشین معیوب شد و به جابر دیم و رفتیم به دفتر تبلیغات و یک ورق گرفتیم برای تعمیر که مورد استفاده شد بعد از روابط عمومی حکم و نامه برای خودمان و برای گاگائی اخذ شد و یک مقدار نوار که با خود گرفتیم و به نماز بازگشتیم و بعد از نماز ظهر مقدار عکس گرفتیم و بعد به فرماندهی رفتیم و در رابطه با ناظمی و ناسازکاری او صحبت کردیم و بنا شد تصمیماتی گرفته شود در عصر برنامه رفتن به اهواز که قبلاً صحبت شده بود هم فعالیت عمل درآمده

۲۴/۶/۶۰

صفرزاده

در ضمن در رابطه ها همگی برای روزنامه هایی که به ... می آید مقداری فعالیت شد که بعداً گزارش کتباً می دهیم

گزارش فعالیت روزانه

پایان مأموریت، چند نامه از ستاد عملیات برای حوزه‌های علمیه اصفهان، قم و مشهد مبنی بر ضرورت اعزام روحانی به جبهه‌های جنوب با خود بردم.

وقتی برای بار دوم به جبهه برگشتم، هفت روحانی که همگی از دوستانم بودند با من همراه شدند: حجج اسلام ایوبی، عطایی، نظریان، جعفریان، محسنی، عبداللهی و شفیع زاده، عزیزانی بودند که با هم به آبادان آمدیم و هر کدام در یکی از جبهه‌های خرمشهر، جزیره مینو، خسروآباد، دهانه خلیج فارس و دفتر مستقر شدند.

بسمه تعالی

شماره ۱۳۶-۳۰-پ

تاریخ

پیوست

استان

کد

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۵۷

حکم مأموریت

به :

مأموریت داده میشود که از تاریخ ... بمدت ...

در معیت

بمقصد

بمنظور

عزیمت نمایند و پس از مراجعت گزارش کار خود را فوراً ارائه دهند.

وسیلهٔ مسافرت : زمینی

ملاحظات :

واحد :

اعزام کننده : نام

امضاء

انقلاب اسلامی آبادان

اصفهان

حکم مأموریت برای دعوت روحانیون به جبهه

در این سفر پدرم نیز داوطلبانه همراه شد. با یک مینی‌بوس از اصفهان حرکت کردیم، ایشان مرتّب موج رادیوی کوچکش را تغییر می‌داد و زیر لب سخن می‌گفت. رزمنده‌ای پرسید: این پیرمرد را برای چه به جبهه می‌آورید!؟... صدای رادیو را بلند می‌کرد تا به گوش همه برسد و همین که به صدای عربی یا انگلیسی می‌رسید می‌گفت عجب...، لااله الا الله...، و گاهی هم به مزاح کلماتی که مشخص نبود از چه زبانی است بیان می‌کرد و من در پاسخ به آن رزمنده گفتم: ایشان مسئول روحیه دهی به نیروهاست و برای جنگ روانی با دشمن آمده است! از این رو سخت جذب او شده بودند و با جوّ زیبایی که درست کرده بود خستگی سفر با مینی‌بوس را از همه دور می‌کرد.

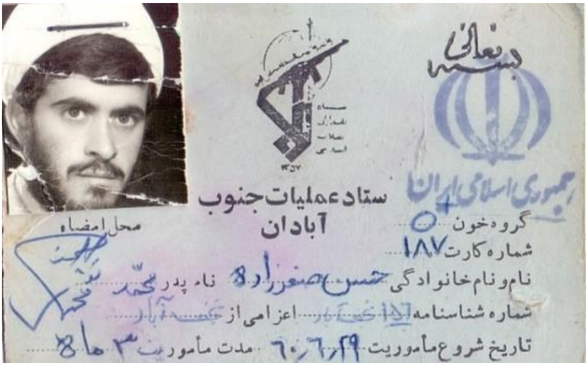

کارت شناسایی

پدر و پشتیبانی و تدارکات دفتر

پدرم پشتیبانی و تدارکات دفتر تبلیغات ستاد عملیات را به عهده گرفت و پذیرایی، اسکان، و خدمات روحانیون را با علاقه تمام انجام

می‌داد. وقتی روحانیون برای پایان مأموریت یا دریافت محصولات تبلیغی و فرهنگی به ستاد می‌آمدند؛ ایشان خدمات لازم را به آنان می‌رساند و اگر ساعتی استراحت می‌کردند، از فرصت استفاده می‌کرد و عمامه و لباس آنان را می‌شست و چون هوا گرم بود سریع خشک می‌شد.

روزی یکی از روحانیون که برای دریافت کمک‌های تبلیغی به ستاد مراجعه کرده بود و بسیار خسته به نظر می‌رسید، پدر برای او نهار تهیه کرد و وقتی می‌خواست برود به او اصرار کرد کمی استراحت کند، بعد برود.

روحانی گفت: راهم دور است و وسیله ندارم، برای این که به شب نخورم و به رمز شب نیاز پیدا نکنم، باید سریع بروم... پدر گفت: وسیله می‌گیرم تو را برسانند، کمی بخواب...

به هر صورت او را قانع کرد تا استراحت کند! همین که از خواب بیدار شد، دید هیچ یک از لباس‌هایش نیست، شروع به جستجو کرد، با نگرانی به من گفت: یکی لباس‌های مرا اشتباهی برده! گفتم: نگران نباش، پدرم که اصرار داشت استراحت کنی می‌خواست لباس‌هایت را مخصوصاً عمامهٔ سفیدت که در سنگر و این گرمای ٤٠ درجه کثیف شده بشویَد و بیاورد...

چند دقیقه نگذشت که پدر با لباس‌های تمیز و خشک شده آمد و آن‌ها را تحویل برادر روحانی داد و او را تا درب ستاد همراهی کرد و با یکی از خودروهایی که از ستاد خارج می‌شد فرستاد تا مقصد همراهی‌اش کنند.

فعالیت‌های دفتر تبلیغات

کارهایی که در حیطه مسئولیت‌های دفتر تبلیغات بود و در رابطه با آن انجام می‌شد از قرار زیر بود:

- راه اندازی کتابخانه سیّار برای رزمندگان یکی از این فعالیت‌ها بود، کتاب‌ها را در صندوق مهمّات قرار می‌دادیم و به مقرها می‌بردیم و بعد از دو هفته صندوق‌ها را جابجا می کردیم.
- تهیه محصولات فرهنگی نیز انجام می شد، جناب آقای نظریان به صورت یک روز در میان با مشقّت بسیار به اهواز می‌رفت و محصولات فرهنگی از جمله روزنامه و مجله تهیه می کرد و به آبادان می‌آورد و بنده در مقرها توزیع می کردم.

- برگزاری مراسمات به مناسبت‌های شمسی و قمری نیز در برنامه بود، در این مراسم از روحانیون و شخصیت‌های محلی، استانی و حتی کشوری دعوت به عمل می‌آمد. بعضی مواقع برای شخصیت‌ها و مسئولین کشوری که به جبهه تشریف می‌آوردند؛ برنامه حضور در بین رزمندگان گذاشته می‌شد. آیت‌الله بهشتی، حجت‌الاسلام و المسلمین باهنر، وزیر آموزش و پرورش دولتِ شهید رجایی و خود شهید رجایی نخست وزیر، از جمله این شخصیت‌ها بودند و حضورشان بین رزمندگان بسیار تأثیرگذار بود.
- یکی دیگر از فعالیت‌های دفتر، ارتباط و هماهنگی بین ارگان‌ها و نهادهای انقلابی مستقر در شهر بود. به همین منظور مسئول

روابط عمومی سپاه آبادان طی حکمی بنده را رابط جبهه‌های آبادان معرفی کرد تا موفقیت بیشتر نصیب گردد.

- بررسی نیاز خطوط جبهه به روحانی، فعالیت دیگری بود که با بازدید[1] از خطوط جبهه و تقویت روحیه‌ی رزمندگان، انجام می‌شد.

۱. یک تویوتا وانت زرد دو کابینه صفر کیلومتر که شیشه‌های آن توسط خمپاره شکسته بود و هیچ جای سالمی نداشت در اختیار دفتر گذاشتند و ما به خاطر گرمای شدید آبادان چفیه روی صورتمان می انداختیم و رانندگی می کردیم.

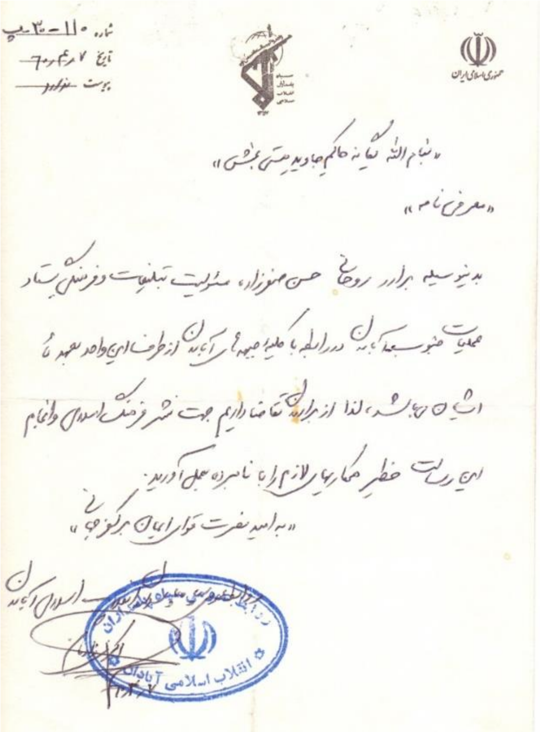
شماره ۱۱۰-۳۰-پ
تاریخ ۷/۱۲/۶۰
پیوست ندارد

«انشاءالله تکیه‌گاه عالم جاوید هستی بخش»

«معرفی نامه»

بدینوسیله برادر روحانی حسن صنوزار، مسئولیت تبلیغات و فرهنگی ستاد عملیات جنوب مستقر در آبادان در رابطه با کلیه جبهه‌های آبادان از طرف این واحد بعهده ایشان می‌باشد، لذا از برادران تقاضا داریم جهت نشر فرهنگ اسلامی و انجام این رسالت خطیر همکاری‌های لازم را با نامبرده بعمل آورید.

«به امید نصرت نهائی ایمان بر کفر»

روابط عمومی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آبادان

معرفی‌نامه مسئول تبلیغات ستاد عملیات جنوب

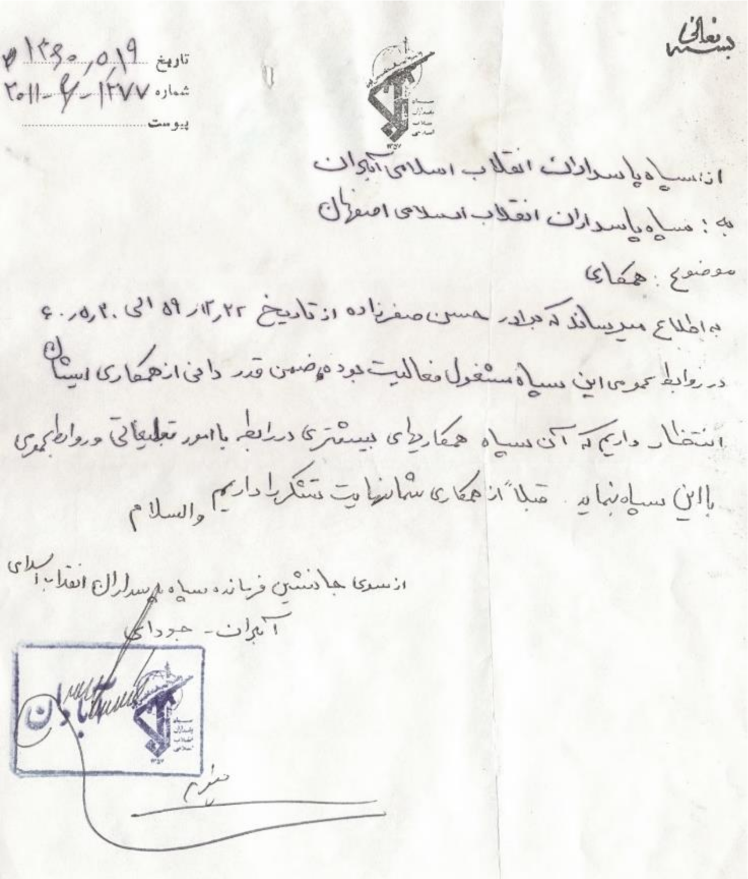

بسمه تعالی

تاریخ ۱۳۶۰/۵/۱۹
شماره ۲۰۱۱-۶-۱۲۷۷
پیوست

از: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آبادان
به: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان
موضوع: همکاری

به اطلاع میرساند که برادر حسن صفرزاده از تاریخ ۵۹/۱۲/۲۳ الی ۶۰/۵/۲۰ در روابط عمومی این سپاه مشغول فعالیت بوده ضمن قدردانی از همکاری ایشان انتظار داریم که آن سپاه همکاریهای بیشتری در رابطه با امور تبلیغاتی و روابط عمومی با این سپاه بنماید. قبلاً از همکاری شما نهایت تشکر را داریم
والسلام

از سوی جانشین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
آبادان - جودای

مسئولیت تبلیغات و فرهنگی ستاد عملیات جنوب _ آبادان

چریک پیر

روزی برنامه بازدید از جبهه‌های ژاندارمری داشتیم؛ با حاج آقای اکبری مسئول سازمان تبلیغات آبادان و پدرم به خسروآباد رفتیم. پدرم یک مسلسل یوزی روی شانه و یک چفیه به گردن بسته بود! (آن روزها هنوز چفیه مرسوم نشده بود) از آن جایی که سنّش زیاد بود؛ هرکس چشمش به او می‌افتاد فکر می‌کرد از چریک‌های فلسطینی هست و همه جذب او می‌شدند... پدرم با این هیبت و سخنانی که می‌گفت روحیه خوبی به رزمنده‌ها می‌داد و هر موقع می‌خواستیم بازدید برویم حاج آقای اکبری می‌گفت پدرت را همراه خود بیاور.

اقامه نماز در جهاد اصفهان

در مأموریت دوم نزدیک خرمشهر شب‌ها برای نماز مغرب و عشا، به جهاد اصفهان می‌رفتم.

نیروهای جهاد نجف آباد با مسئولیت شهید پارسا و شهید حجتی مستقر بودند.

نماز اقامه می‌شد و بعد از آن چند دقیقه نسبت به شرایط زمان و مکان، مناسبت‌های روز، دفاع مقدس و موضوعات مرتبط صحبت می‌کردم و پس از شام به مقر ستاد عملیات برمی‌گشتم.

در آن اوضاع بازگشت به مقر ستاد بسیار دشوار و خطرناک بود، چرا که مسیر جهاد به ستاد از سه راه جزیره مینو و جاده فرودگاه می‌گذشت و این مسیر همیشه زیر گلوله خمپاره بود و آمدن در تاریکی شب بدون نور چراغ و تنها؛ کار خطرناکی بود!

غیر از آن، تمام مقرها از جمله بازرسیِ سه راه جزیره مینو، هتل کارون، سپاه خرمشهر و بازرسی خود ستاد، همگی برای تردد، اسم رمز

می‌خواستند که باید موقع برگشت از جهاد آن را می‌گرفتم و گاهی اسم رمز دیر می‌رسید یا درست اعلام نمی‌شد و با دردسر و مشکلاتی روبرو می‌شدم...

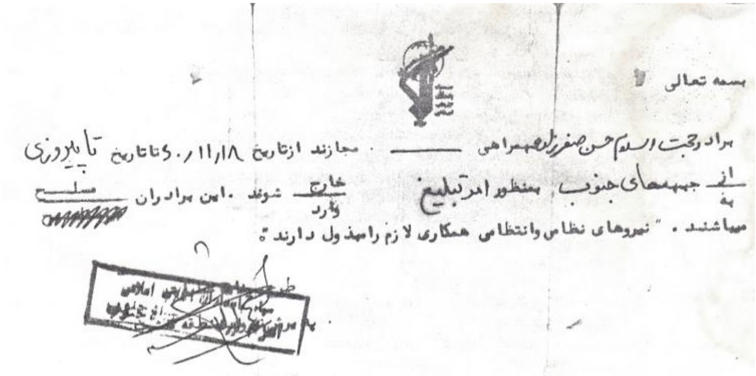
بسمه تعالی

برادر حجت‌الاسلام حسن صفرزاده همراهی ______ مجازند از تاریخ ۱۸/۱۱/۶۰ تا تاریخ تا پیروزی از/به جبهه‌های جنوب به منظور امر تبلیغ خارج/وارد شوند. این برادران مسلح میباشند. "نیروهای نظامی و انتظامی همکاری لازم را مبذول دارند"

مجوز تردد تا پیروزی

ایده پل شناور جبهه فیاضیه

پلِ شناوری از بشکه، روی بهمن‌شیر مستقر کرده بودند تا راه را به آبادان کوتاه کنند، دو بشکه در عرض و حدود شصت بشکه در طول آن قرار داشت. عراقی‌ها از سه راه بهمن‌شیر و کارون، با رها کردن

دو عدد دُبه[1] پل شناور بشکه‌ای را خراب کرد و دو دُبه همان جا گیر کرده بود!

پس از اینکه همراه حاج‌احمد از جبهه فیاضیه بازدید کردیم به طرف آبادان حرکت کردم و با خراب شدن پل شناور بشکه‌ای مواجه شدم! کمی آنجا توقف کردم و به فکر فرورفتم و با خود گفتم بهتر است این دو دُبه را با لولاهای بزرگ به هم وصل می‌کردند و یک پل شناور حسابی بدون هزینه درست می‌شد...

شب که برای نماز به ستاد جهاد اصفهان در خرمشهر رفتم، پیشنهاد خود را مطرح کرده و گفتم: یک لوله با اینچ بزرگ را با اندازه‌های پنجاه سانتی‌متر قطعه قطعه کنید و به صورت راست به دُبه‌ها جوش دهید و سپس با یک لوله با اینچ کوچک‌تر آن‌ها را به هم وصل کنید و با کمک چند خودرو و بکسل در دوطرف رودخانه آن را زمانی که بین جزر و مد هست مستقر نمایید.

پس از ارائه پیشنهادم متوجه شدم آمادگی برای این کار در آن‌ها وجود دارد و خود آقایان هم در فکر چنین کاری بودند اما درباره چگونگی انجام آن فکر می‌کردند که سرانجام با همّت جهادگران جهاد اصفهان و هماهنگی با ستاد عملیات و حاج احمد کاظمی طرحی که ارائه دادم عملی گردید و یکی از محکم‌ترین و کم‌آسیب‌ترین و استراتژیک‌ترین پل‌های بهمن‌شیر ساخته و تکمیل شد.

بقیه پل‌ها در طول جنگ یا به طور کامل تخریب و از مدار استفاده خارج شدند یا چندین بار با راکت آسیب دیدند و تعمیر

---

۱. دُبّه شناوری است که برای ترابری اشیای بزرگ یا حجم نسبتاً زیاد از کالا یا مواد بر روی آب بکار می‌رود و دارای موتور یا پیشران نیست و قایق یا کشتی باید آن را حرکت دهد یا در مسیر حرکت آب قرار گیرد.

شدند، در حالی که این پل شناور فیاضیه یادگار جهاد اصفهان، تا پایان دفاع مقدس بدون آسیب باقی ماند...

آن چه اهمیتش را زیاد کرده بود؛ ابتدا بزرگی و عریض بودن آن که دو برابر پل‌های شناور دیگر بود و اینکه محدودیت رفت و آمد و تردد هم‌زمان دو خودرو را نداشت و دوم استتار آن در نخلستان بود که آن را از دید جنگنده‌های عراق به دور کرده بود.

در نهایت این پُل بعد از حمله فاو تنها پلی بود که روی فیاضیه برای ورود و خروج آبادان دوام آورد و باقی آن‌ها توسط راکت هواپیماهای جنگی عراق منهدم شدند.

یکی از ابتکاراتِ جهانی جنگ

چند شب قبل از عملیات والفجر۸ به شهید میثمی، نماینده حضرت امام در قرارگاه خاتم‌الانبیاء عرض کردم که من چند سال آبادان بودم و در جریانم تنها پلی که می‌تواند دوام بیاورد و می‌شود روی آن حساب کرد، پل فیاضیه است، با سابقه‌ای که دارم می‌دانم دیگر پل‌ها در برابر جنگنده‌های عراق مقاوم نیستند...

ایشان پرسید: چه باید کرد؟ گفتم: در درجه اول بفرمایید دوطرف ورودی پل را عریض کنند تا بهتر بتواند ترافیک را تحمل کند و در درجه دوم تا زمان داریم دستور دهید لوله‌های بزرگ بیاورند و بهمن‌شیر را لوله‌گذاری کنند و روی آن خاک بریزید تا در برابر حملات راکتی دوام بیاورد و سریع ترمیم شود...

این کار انجام نشد و پیش‌بینیِ من محقق شد! بعد از شروع عملیات والفجر۸ تمام پل‌ها از کار افتادند!... بعدها دو نقطه بهمن‌شیر را بدون لوله با خاک پُر کردند و طرح ارائه شده روی

اروندرود اجرا شد و پُل فجر نام گرفت و به این ترتیب؛ یکی از ابتکارات جهانی در جنگ به نام رزمندگان اسلام رقم خورد...

شب‌های عملیات

جبهه ایستگاه هفت نزدیک‌ترین خط به شهر بود، فرماندهی خط را سردار محمد جعفر اسدی[1] و مسئولیت عملیات را سردار مرتضی قربانی[2] عهده‌دار بود و شب‌های عملیات با دوستان طلبه و روحانی که در ستاد بودند برای شرکت در عملیات به خط ایستگاه هفت می‌رفتیم...

حجت‌الاسلام سید محمدحسن میردامادی و سردار اسدی

---

۱. سردار محمد جعفر اسدی اهل شیراز بود و در طول ۸ سال دفاع مقدس فرمانده لشگر المهدی استان فارس.
۲. سردار مرتضی قربانی اهل اصفهان، فرمانده لشگر ۲۵ کربلا استان مازندران.

پس از اذان صبح، نماز که خواندیم از زیر لوله‌های نفت آبادان کنار جاده ایستگاه هفت حرکت کردیم، زیر لوله‌ها که کانالی کنارش زده بودند مستقر شدیم تا اعلام حمله شود.

عراقی‌ها از زیر خاکریزشان جلوی خاکریز ما کانال زده بودند و روی زمین تیربار گذاشته بودند و زیر لوله‌ها را با تیربار می‌زدند! خمپاره شصت هم بیداد می‌کرد.

شاید عملیات ما لو رفته بود، به همین خاطر دستور حمله‌ای نرسید! تقریباً هر بیست یا پنجاه متر بچه ها زیر لوله ها چاله‌ای کنده بودند و در آنها مستقر شدند که با هر خمپاره حداقل یک یا دونفر زخمی می‌شدند!

متوجه شدم حاج آقای میردامادی سید بزرگوار، زخمی شده و برگشته، جلوی ما هم یکی دو نفر زخمی شدند! من همراه دو نفر؛ یک آرپی‌جی‌زن و کمک آرپی‌جی بودم...

خمپاره‌ای زدند و آرپی‌جی‌زن ما افتاد و آرپی‌جی‌ها هم آتش گرفت، من و همراهم شروع کردیم آتش خرج آرپی‌جی‌ها را خاموش کنیم اما نمی‌شد، سریع آنها را باز کردیم تا همان‌جا منفجر نشوند.

در همین حال دیدم کمک آرپیجی هم زخمی شد و افتاد، بیسیم‌چی هم زخمی شده بود، من بیسیم زدم و درخواست کمک کردم! آمدند زخمی‌ها را یکی پس از دیگری بردند، باز به آقای قربانی پیام دادم: بچه‌ها دارند یکی یکی زخمی می‌شوند، آفتاب هم در حال طلوع کردن است، اگر قرار نیست برنامه‌ای باشد افراد را برگردانیم...

به اجبار برگشتم و به آقای قربانی گفتم از تعدادی که رفتیم تقریباً چهار پنجم ما زخمی شدند! کسی نمانده و اگر بقیه هم بمانند

تا ده دقیقه دیگر زخمی می‌شوند. به هر صورت با ستاد هماهنگی شد و نهایتاً دستور برگشت نیروها را گرفتیم...

به راستی یک طلبه روحانی میان آن همه آتش و دود چه می-کرد!...

تنها یک چیز می‌توانست امثال مرا بدون ادعا و ترس از مرگ، در آن هیاهو قرار دهد، عشقی که از کودکی آموختیم... عشق به اسلام و حضرت اباعبدالله الحسین و دفاع از دین و مقابله با ظلم و استبداد... چیزی که نه بنده طلبه؛ بلکه همه همرزمان و دوستانم از نوجوان و سالمند، طلبه و کارگر، سرمایه‌دار و کشاورز، بسیجی و دیگر افراد ملت... را کنار هم قرار داد و به یک جهت هدایت کرده و آن روزنه‌هایی از نور و آزادگی در تاریخ ایران عزیز بود که سعادت آن نصیب نسل ما شد...

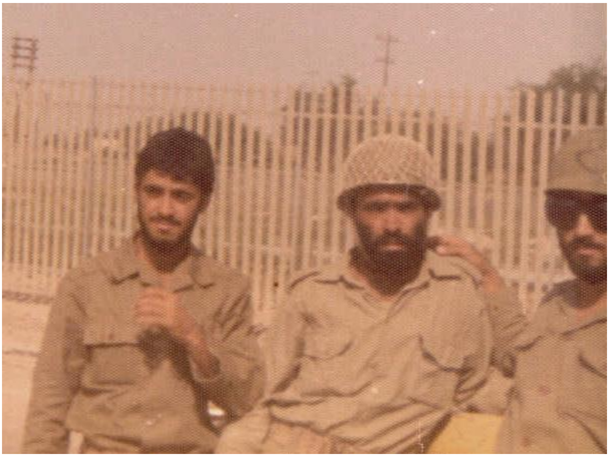

حجت‌الاسلام سید محمدحسن میردامادی و سردار مرتضی قربانی

شهادتی که تقدیر نشد...

حاج آقای میردامادی پشت سر من با فاصله پنجاه متر زیر لوله‌های نفت بود، وقتی آرپی‌جی‌ها آتش گرفت و بیسیم‌چی و آرپی‌جی‌زن و کمکش زخمی شدند؛ ایشان تصوّر کرده بود من هم زخمی شدم و بعد از اینکه خودش مصدوم شد در بیمارستان طالقانی هنگامی که بین زخمی‌ها مرا ندید؛ فکر کرد شهید شدم! همین که وارد ستاد عملیات شدم، همه با تعجب گفتند آقای صفرزاده زنده است، آمد! گفتم مگر چه شده؟! گفتند حاج‌آقای میردامادی گفت شما شهید شدید!.. گفتم: خودش کجاست؟ گفتند: ایشان از ناحیه پا زخمی شده و در بیمارستان طالقانی بستری است.

خود را به بیمارستان رساندم، تا چشمش به من افتاد با فریاد و تعجب گفت: آقای صفرزاده تو شهید نشدی؟! گفتم: بادمجان بم آفت ندارد و مرا در آغوش گرفت و به دیگر زخمی‌ها معرفی کرد... نمی‌دانم به آن‌ها چه گفته بود که همه آمدند با من روبوسی کنند!...

دشواری‌های خطوط ژاندارمری

در راستای بازدید از خطوط عملیاتی جبهه، وقتی به خطوط نیروهای ژاندارمری در خسروآباد می‌رفتم؛ دو مشکل اساسی ما را ناراحت می‌کرد؛ یکی فقدان شعبه عقیدتی سیاسی و دیگری عدم تعویض نیروها بود که اثر بسیار نامطلوبی در وضعیت روحی آن‌ها گذاشته بود.

نیروهای مستقر در جبهه خسروآباد، جمعی از هَنگ ژاندارمری آبادان بودند که از ابتدای جنگ در آن جبهه مستقر بودند و موقع مرخصی با آماده‌باش مواجه می‌شدند و بعضاً چهار یا پنج ماه، برای

سر زدن به خانواده، اجازه رفتن به مرخصی نداشتند و این روحیه نیروها را بسیار خراب کرده بود...

اقدام برای رفع مشکلات ژاندارمری

با مسئول ستاد عملیات، آقای مدنی‌زادگان صحبت شد و ایشان طی نامه‌ای موضوع را به ریاست عقیدتی سیاسی ژاندارمری کل[1] منعکس نمود.

من هم طی مأموریتی به تهران پیگیر موضوع شدم و وقتی مشکلات جبهه ژاندارمری آبادان را به ایشان انتقال دادم، از من خواست تا جلسه دیگری با هم داشته باشیم و وقتی به دفترشان مراجعه کردم، حکم ریاست عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان را به من تحویل داد و تأکید کرد با این مسئولیت بازگردم و مشکلات آن یگان را بررسی و برطرف کنم.

ابتدا مقاومت کردم اما با صحبت و استدلالی که داشتند مجبور به پذیرش شدم و با حکم این مسئولیت به آبادان بازگشتم...

تشکیل شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان

وقتی به آبادان برگشتم دفتر تبلیغات ستاد را تحویل حاج آقای محسنی دادم و برای راه‌اندازی شعبه عقیدتی سیاسی به هنگ ژاندارمری مراجعه کردم و پس از دردسرهای اولیه و کارشکنی‌های بعضی از افراد؛ بالاخره با عنایت حضرت حق و با همکاری فرماندهی،

---

۱. ریاست عقیدتی سیاسی ژاندارمری کل، جناب آقای غلامحسین کرباسچی (دبیرکل حزب کارگزاران سازندگی امروز) که از طرف حضرت امام خمینی منصوب شده بود.

معاونت‌ها و نیروهای متعهد؛ شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان راه‌اندازی[1] شد و با کمک همان نیروها و حضور روحانیون و تعدادی از رزمندگان؛ فعالیت خود را شروع کردم.

طی مأموریتی به اصفهان، دوستانِ محلّی و روحانی را برای کمک دعوت کردم و حجج اسلام: سید جمال الدّین میرمحمدی، علی رضا باطنی، عبدالرحیم ذهتاب، عبدالرسول نیلفروشان، غلام رضا تمنایی و آقایان ولی الله روزبه، نادر قاسمی، پرویز خدابخش، علی‌اصغر دادخواه برای کمک به جبهه آمدند و هر کدام، فعالیتی را به عهده گرفتند و با زیر پوشش قرار دادن تمامی خطوط، تا حدودی حال و هوای جبهه ژاندارمری را عوض کردیم.

روحانیون و نیروهای اعزامی از اصفهان

۱ . ساختمان ستاد هنگ ژاندارمری آبادان در ابتدای جنگ تخریب شده بود، بنابراین ستاد به ساختمان بانک سپه که به دلیل جنگ تعطیل شده و ساختمان محکمی بود منتقل شد و ساختمان بانک عمران که جنب بانک سپه بود را توسط دادستانی، برای تشکیل شعبه عقیدتی سیاسی در اختیار گذاشتند.

نامه‌ی جنجالی

مدتی گذشت تا این که آقای کرباسچی طی سفری به آبادان، ضمن بازدید از خطوط جبهه، از نزدیک با مشکلات نیروها آشنا شد و قول داد پیگیری نماید...

امّا روزها گذشت و از جابجایی نیروها خبری نشد، طی نامه‌ای به آقای کرباسچی نوشتم اگر همکاران ما در تهران نمی‌توانند مشکل را حل کنند، بنده استعفا دهم و برای پیگیری به تهران بیایم، و رونوشت نامه را برای تمامی مقرها فرستادم!

ارسال نامه هم در نیروها اثر گذاشت، هم در تهران جنب و جوشی ایجاد کرد.

با تدبیر امام خمینی فرماندهی ژاندارمری را به یک افسر عالی رتبه و متعهد ارتشی دادند و ایشان در اولین مأموریت خود به آبادان آمد و در نهایت ابلاغ جا به جایی نیروهای هنگ آبادان با نیروهای تازه نفس، صادر شد و به سمع و نظر نیروها رسید.

بعدها از دوستان شنیدم: در صبحگاه ذکر خیری از حقیر شده و همه برای سلامتی آقای صفرزاده که مسبّب حل مسئله شد صلوات فرستادند...

سوت زدن ممنوع!

در شرایط عادی در حال ورود یا خروج فرمانده از ستاد فرماندهی؛ دژبان باید با سوت زدن دیگران را خبردار کند و همه به احترام بایستند تا فرمانده رد شود.

این حالت، در وضعیت جنگی باید ترک می‌شد، اما فرمانده بسیار منضبط و مقتدر آنجا، دژبان را از این اقدام باز نداشته بود و این

موضوع افراد را رنج می‌داد! یکی دو مرتبه به دژبان تذکر دادم اما اثر نکرد.

یکی از روزها در لحظه سوت زدن دژبان، خمپاره‌ای می‌آید و یک نیروی ایستاده به احترام، زخمی می‌شود. همه اعتراض کردند اما کسی جرأت نداشت فرمانده را از این عمل باز دارد و این مشکل را دائماً با من در میان می گذاشتند، به دژبانی گفتم: دیگر سوت نزن! گفت: نمی‌شود دستور است!

یک روز به محض اینکه به دژبانی رسیدم، در حالی که فرمانده پشت سر من نزدیک می‌شد، دژبان سوت زد! فکر کردم برای من این کار را انجام داده!

پیش خود گفتم: عجب! قرار بود برای فرمانده سوت نزند، حالا برای من هم سوت می‌زند! بعد فرمانده را دیدم که داخل شد!... رفتم پیش دژبان و گفتم: سوتت را بده ببینم، تا سوت را داد، آن را روی یکی از ساختمان‌های مجاور پرت کردم و گفتم: دیگر صدای سوت را نشنوم و الّا تو را به خط می‌فرستم، هرچند که از خدا خواسته بود!...

دفعه بعد که فرمانده آمد و ایشان سوت نزد، فرمانده علت را جویا شد و دژبان گفته بود: حاج‌آقای صفرزاده سوت مرا گرفت و روی پشت‌بام پرت کرد و گفت دیگر حق نداری سوت بزنی! فرمانده هم وقتی موضوع را شنید می‌گوید: دیگر لازم نیست سوت بزنی... و این گونه همه از شرّ سوت دژبان راحت شدند.

متحوّل شدن فرمانده تُندخو

فرمانده یکی از گروهان‌های خط ژاندارمری سروانی بود که می‌گفتند تندخو است و دست بِزن دارد، روزی سربازی که پیراهنش

خونی شده بود آمد و گفت: فلانی مرا زده. توسط بیسیم او را احضار کردم و گفتم فردا صبح ساعت ۷ باید در عقیدتی سیاسی باشد.

ایشان فردا ساعت ۲ بعدازظهر با لباس و پوتین پُر از گِل که شاید ظاهرسازی کرده بود آمد! مرا خبر کردند، بدون این که اجازه بدهم وارد عقیدتی سیاسی شود، گفتم بماند تا بیایم! حدود یک ساعت در خیابان جلوی عقیدتی سیاسی معطل شد، سپس به سراغش آمدم و در حالی که در نگاه نیروها، با هم قدم می‌زدیم، دو ساعتی دوستانه با او صحبت کردم! خیلی توپّش پُر بود و از نبود امکانات و دوری خانواده و لغو مرخصی شکایت می کرد.

همین که قدم می‌زدیم و صحبت می کردیم آرام آرام دست از لجاجت برداشت و در نتیجه شروع به عذرخواهی کرد و قول داد دست از رفتارهای ناپسند بردارد و خود را کنترل کند...

این گذشت تا سال ۱۳۸۳ که با تعدادی از مسئولین دفاتر نمایندگی ولی فقیه در پدافند نیرو هوایی سپاه، به فرماندهی سردار حاجی‌زاده برای بازدید از جبهه به اهواز رفتیم.

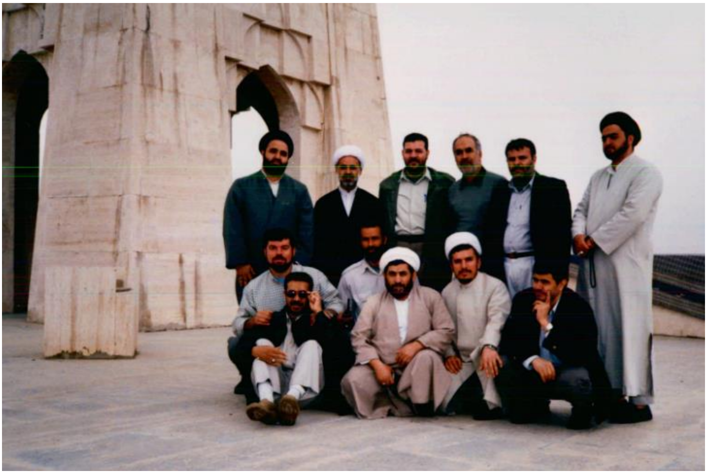

بازدید روحانیون از محل شهادت دکتر چمران

بازدید از مزار شهدای هویزه

وقتی از دهلاویه و محل شهادت شهید دکتر چمران و سالن موزه دیدن کردیم؛ سرهنگی سراغ حاج آقای صفرزاده را می‌گرفت[1]، تا مرا دید نزدیک آمد و احترام نظامی محکم و استواری انجام داد که همه حضار متوجه او شدند!

سپس گفت: حاج آقا مرا می‌شناسید!؟ نگاهی به او کردم و اسمش را روی سینه‌اش خواندم، دیدم همان سروان است که حالا ارتقاء درجه یافته و فرمانده نیروی انتظامی سوسنگرد شده است! گفتم: بله جناب سرهنگ! رو به همه روحانیون و افراد حاضر در سالن کرد و گفت: من توسط این آقا تربیت شدم، از آدمیت چیزی سر در نمی‌آوردم و این حاج آقا مرا آدم کرد، ایشان برخوردی با من داشت که تا آخر عمر به او مدیونم. و من گفتم: ایشان شکسته نفسی می‌کند و با او گرم گرفتم و پس از اتمام بازدید، تا خروجی سوسنگرد ما را بدرقه (اسکورت) کرد.

سرباز، بالاتر از فرمانده

در یکی از مقرهای ژاندارمری مشکلی پیش آمده بود، قرار شد یک نفر از فرماندهی و یک نفر از عقیدتی سیاسی برای بررسی موضوع به محل اعزام شوند. از فرماندهی یک سرهنگ و از عقیدتی سیاسی یک سرباز[2] معرفی شد.

---

۱. سرهنگ نیروی انتظامی

۱. این سرباز اهل شیراز و یکی از بهترین بسیجی‌های جبهه بود، نماز شب و اول وقتش ترک نمی‌شد، قرآن را زیبا و عالی تلاوت می‌کرد، از نظر اخلاق و رفتاری سرآمد همه بود و از نظر هوش و زیرکی انسان عجیبی بود.

صبح که آمدند سوار ماشین شوند دیدند نماینده ما یک سرباز است! خیلی به جناب سرهنگ برخورد، آمد درب عقیدتی سیاسی با عصبانیت گفت: حاج‌آقا صفرزاده بدتر از این نمی‌توانستید به من توهین کنید؟! من جناب سرهنگ این مملکت، نماینده هنگ ژاندارمری می‌خواهم بروم بازرسی، شما یک سرباز را به عنوان نماینده، هم‌تراز من کرده‌اید؟!

گفتم: من عذرخواهی می‌کنم، شرمنده هستم، کسی را ندارم، ما همه سربازیم، اگر ناراحتید، خودم در خدمت باشم! البته بنا بر تجربه‌ای که شما دارید بهتر بود وقتی برگشتید، آن موقع قضاوت کنید...

خلاصه با تلخی رفتند و عصر که برگشتند، جناب سرهنگ مستقیم پیش من آمد و گفت: از صحبتی که صبح با شما داشتم عذرخواهی می‌کنم، من به انتخاب شما افتخار می‌کنم، این که ژاندارمری چنین انسان‌هایی دارد به خود می‌بالم، ایشان استاد اخلاق است، ایشان به من درس زندگی داد، فکر نمی‌کردم یک جوان این‌قدر از نظر روحی متعالی شود و اوج بگیرد، من او را به عنوان فرمانده خودم قبول دارم.

در نهایت این سرباز بسیجی طوری برخورد کرده بود که هرگاه برای بازرسی می‌خواستند بروند تمایل داشتند او همراهشان باشد.

کارت پایان خدمت با شهادت

سرباز دیگری داشتیم وقتی زمانِ خدمتش تمام شد، پایانی نرفت و به بهانه این که کارت پایان خدمتش بیاید؛ در عقیدتی سیاسی ماند! وقتی کارت پایان خدمتش آمد باز دل نمی‌کند که برود... به او گفتم:

برو سَری به پدر و مادرت بزن و اگر خواستی به عنوان بسیجی نامه بگیر و دوباره بیا.

خلاصه با اصرار گفت پایان هفته با فلانی می‌روم اما سریع برمی‌گردم. پایان هفته خداحافظی کرد و رفت... یک ساعت بعد خبر آوردند همین که می‌خواست سوار مینی بوس شود؛ کنار او گلوله خمپاره منفجر می‌شود و به شهادت می‌رسد!...

حمّامِ یک روز درمیان

یکی از مقرهای خط ژاندارمری که در اختیار پادگان آموزشی خسروآباد بود، فرماندهی داشت به نام سرگرد آریافر، ایشان فرمانده لایق و بسیار منظم و منضبط بود و به ظواهر اشخاص بسیار توجه می‌کرد و در مجموع دیسیپلین خاصی داشت...

در بعضی از بازدیدهایی که از آن خط به عمل می‌آمد لازم بود سراغ ایشان بروم و مطالبی را منتقل کنم.

همین که در دفتر ایشان حاضر می‌شدم به سربازش دستور می‌داد: آرایشگر را صدا بزنید و برای حاج آقا لباس بیاورید تا دوش بگیرد![1]

به ایشان می‌گفتم: نیرویی که در خط تردد دارد بهتر از این نمی‌تواند خود را تمیز نگه دارد و ایشان می‌گفت: شما باید یک روز در میان بیایید این‌جا دوش بگیرید و لباس‌های خود را برای شستشو به لباسشویی بدهید!...

ایشان به سبب همان نظم و ترتیب (و دیسیپلینی) که داشت، نمی‌گذاشت نماز جماعت پادگان ترک شود، بعضی مواقع گِله می‌کرد:

---

۱. در گرمای ۴۰ درجه آبادان و حضور در سنگرها، لباس به خصوص عمامه سفید، سریع کثیف می‌شد و شوره می‌زند و کمتر می‌شد به موقع شستشو شود.

که ما دو روز است امام جماعت نداریم و از شما خبری نیست! این که می‌گویم یک روز در میان بیا، برای این است که امام جماعت هم نداریم؛ برای ما روحانی بفرست.

بارها می‌گفت: همه روحانیون را بفرست تا این‌جا حمام کنند تا نماز جماعت ما هم به راه باشد...

روزی بعد از بازدید خط و کمک به سربازها در ساخت سنگر؛ با کفش‌های گِلی و لباس‌های خاکی و شوره‌زده به سراغش رفتم!

تا از پشت پنجره مرا دید فریاد زد نیا تو!...، همان‌جا بایست!... و سریع سربازش را خبر کرد تا به وضع من رسیدگی کند.

هر وقت می‌خواست از خط بازدید داشته باشد باید از قبل خبر می‌دادند که قرار است جناب سرگرد بیاید، از او که می‌پرسیدم چرا سرزده بازدید نمی‌کنی؟ می‌گفت: اگر سرزده بروم، بی‌نظمی‌ها مشخص می‌شود و باید همه آنان را تنبیه کنم! خبردار شوند برایشان بهتر است!...

ایشان بعد از جنگ به درجه تیمساری ارتقاء یافت و در یک مأموریت با سقوط هواپیما در مسیر اصفهان تهران به درجه رفیع شهادت نائل گردید. روحش شاد و یادش گرامی...

نیروهای خطوط ژاندارمری خسروآباد آبادان

نیروهای خطوط مرکز آموزش ژاندارمری
شلحه حاج حسین خسروآباد آبادان

فرمانده هنگ ژاندارمری

جا دارد از فرمانده هنگ ژاندارمری جناب سرهنگ خرّم‌رودی هم یادی کنم ایشان با تمام سختی‌ها و مشکلاتی که وجود داشت، نهایت همکاری را با عقیدتی سیاسی به عمل می‌آورد و در نهایت در عملیات مرصاد به شهادت رسید. روحش شاد و یادش گرامی...

بعد از ایشان سروانِ مخلص و وارسته‌ای در گردان ساحلی بنام حق‌جو آمد که فرمانده گروهان و مسئول انجمن اسلامی پادگان بود و بخاطر تعهد و عملکرد شایسته، به عنوان فرمانده گردان ساحلی و پس از ترفیع درجه به سرگردی، به عنوان فرماندهی هنگ ژاندارمری منصوب گردید.

از آن جایی که ایشان فرمانده لایقی بود، بعد از دفاع مقدس به ترتیب به فرمانده هنگ ژاندارمری اصفهان و فرمانده هنگ ژاندارمری قم و سپس به فرمانده انتظامی استان خوزستان و استان قزوین منصوب شد و پس از مدّتی با درجه امیری بازنشسته گردید و هنوز ارتباط بسیار صمیمی ما با یکدیگر قطع نشده است...

عملیات ثامن الائمه

زمان عملیات ثامن الائمه، مسئول عقیدتی سیاسی ژاندارمری هَنگ آبادان بودم، به ستاد عملیات آبادان مراجعه کردم تا مرا به یکی از گردان‌های عملیاتی معرفی کنند اما فرمانده ستاد، جناب آقای مدنی‌زادگان موافقت نکرد.

از آن جایی که با منطقه عملیات و شهر آبادان آشنایی داشتم، به مرکز پیام رفتم تا راهنمای نیروها شوم. همین که وارد مرکز عملیات شدم بیسیم برای سه‌راه پاستوریزه درخواست آمبولانس و تانکر آب

کرد و مرکز پیام درخواست را به ستاد عملیات منتقل کرد، ستاد عملیات آدرس دقیق را جویا شد و من منطقه را روی نقشه بررسی کردم و پشت بیسیم آدرس دقیق را با کد به ستاد عملیات دادم!

این در حالی بود که آقای مدنی‌زادگان پشت بیسیم بود! به صورت رمزی از من پرسید: شما آنجا چه می‌کنید؟! و از من خواست تا نزد ایشان بروم.

یادم هست وقتی رسیدم دو زخمی را با یک وانت آورند؛ یکی فرد مُسِن و دیگری جوان بود، یک آمبولانس یک تخته رسید.

فوری یکی از این دو زخمی را بلند کردند بگذارند روی تخت، فرد زخمی خودش را کنار کشید و گفت: دیگری را بگذارید! می‌خواستند دیگری را بگذارند، او هم خود را کنار کشید و گفت: نه ایشان را بگذارید و ببرید!

همان جا یاد داستان صدر اسلام افتادم که برای زخمی‌ها آب آوردند و یکی گفت دیگری تشنه‌تر است به او بدهید و وقتی آب را برای زخمی دوم بردند گفت سومی تشنه‌تر است، آب را به او بدهید و وقتی سراغ سومی رفتند دیدند او به شهادت رسیده است! وقتی برمی‌گردد سراغ دومی و اولی می‌بینند آن دو هم به شهادت رسیده‌اند...

و این گونه مجاهدان برای یکدیگر ایثار و فداکاری داشتند.

موفقیت عقیدتی سیاسی و تعدد مسئولیت‌ها

روحانی جلیل القدر و کاملی بنام حجت الاسلام عبدالملکی از اساتید حوزه و دانشگاهِ استان خوزستان؛ ریاست دایره عقیدتی سیاسی ناحیه ژاندارمری خوزستان را در صورتی به عهده داشت که بیش از دو ساعت در روز نمی‌توانست در مجموعه حضور داشته باشد.

بنابراین با توجه به شرایط جنگی و نیاز به حضور و فعالیت بیشتر، طی حکمی، مأموریت تقویت آن مجموعه به من سپرده شد. اخبار موفقیت شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان در همان ابتدای راه‌اندازی، به ایشان رسیده بود و وقتی با حکم، خدمت ایشان رسیدم، بسیار استقبال کرد و خوشحال شد.

برای راه‌اندازی معاونت‌ها و سرو سامان دادن وظایف و مأموریت‌ها، یک روز در میان از آبادان به اهواز می‌آمدم!

تا این که مجدد طی حکمی، راه‌اندازی شعبه عقیدتی سیاسی هنگ سوسنگرد، صادر شد!...

پس از شش ماه فعالیت و رفت و آمد بین اهواز، آبادان و سوسنگرد، مرا برآن داشت تا مسئولیت شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان را طی صورت جلسه‌ای تحویل برادر عزیز و بزرگوارم حاج‌آقای میرمحمدی بدهم و برای مرخصی و سر و سامان دادن به وضعیت تحصیلی خود سَری به اصفهان و قم بزنم...

مأموریت جدید

بیش از دو سه روز نگذشت که تلفن منزل زنگ خورد، یکی از همکاران از آبادان توسط خط تلفن FX ارتباط برقرار کرده بود، بعد از احوال پرسی تبریک گفت! با تعجب پرسیدم: تبریک برای چه!؟

گفت: مگر اطلاع ندارید؟ حکم ریاست دایره عقیدتی سیاسی ناحیه ژاندارمری خوزستان و ریاست عقیدتی سیاسی شعبه سوسنگرد برای شما و ریاست عقیدتی سیاسی شعبه آبادان برای حاج‌آقای میرمحمدی و ریاست عقیدتی سیاسی شعبه اهواز برای حاج‌آقای حجازی صادر و در همهٔ صبحگاه‌ها قرائت شده!

لذا مجبور شدم به اهواز بازگردم و عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان را تحویل بگیرم و فعالیت خود را دوباره شروع کنم!

پیشنهاد دادند برای اِسکان در مهمان‌سرای ژاندارمری، یکی از بهترین مهمان‌سراهای نیروهای مسلح استان که همه وزرا و مسئولین کشوری به آنجا می‌رفتند مستقر شوم، امّا نپذیرفتم و گفتم: محل کار برای من مناسب‌تر است.

بنابراین یک منزل سازمانی روبروی ایستگاه راه‌آهن اهواز در اختیار گذاشتند، که نه تنها محل اسکان بنده بود بلکه برای دوستانی که مأموریت داشتند به جبهه بروند یا نیروهایی که از جبهه برای کارهای شخصی به شهر می‌آمدند یا کسانی که می‌خواستند با قطار به پایان مأموریت بروند و زمانی برای استراحت داشته باشند؛ خیلی مناسب بود.

در حقیقت آن منزل محل استراحت و ایستگاه خوبی برای رزمندگان شده بود.

نشست صمیمی نیروهای عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان

نشست صمیمی نیروهای عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان

۱۴ نفر در یک خودروی سواری!

حجت‌الاسلام آقای ناطق وزیر کشور به اهواز آمده بود، در مهمانسرا به من گفت: می‌خواهم به خط بروم و از رزمندگان دیدن کنم!

گفتم از خط که ممکن نیست ولی برای بازدید از تیپ‌ها و لشگرها هماهنگ می‌کنم...

ایشان یک روز را برای بازدید از تیپ‌ها و لشگرها اختصاص داد. در طول روز از چندین لشگر و تیپ بازدید کرد و ضمن سخنرانی با وضعیت و موقعیت آنان آشنا شد.

شب موقع نماز مغرب و عشا نوبت لشگر ۲۵ کربلا با فرماندهی حاج مرتضی قربانی رسید.

بعد از اقامه نماز و سخنرانی، از درب جلوی نمازخانه به دفتر فرماندهی رفتیم، جمعیتِ انبوهِ رزمنده در لشگر به گونه‌ای بود که خودروی آقای ناطق و دیگر خودروی‌های محافظ و اسکورت سپاه،

کمیته، شهربانی و چراغ گردان‌ها که حدود ۲۰ تا ۳۰ خودرو بودند[۱]، نتوانستند به راحتی عبور کنند و متوجه ما شوند.

تعدادی از محافظان پیاده همراه ما شده بودند و یکی از محافظین سریع با خودروی اِستیشن آهو از پادگان خارج شد تا از ورودی دیگر خود را به ما برساند. همین که این خودرو حرکت کرد، همهٔ خودروهای دیگر به خیال اینکه زمان رفتن رسیده یکی یکی به سمت مقصد هماهنگ شدهٔ بعدی، یعنی مهمانسرا حرکت کردند.

وقتی از دفتر فرماندهی خارج شدیم دیدیم ماییم و یک خودروی استیشن آهو، بدون بی‌سیم، حاج مرتضی قربانی گفت: با خودروهای لشگر بروید و حاج‌آقای ناطق گفت: خیر با همین خودرو می‌رویم! چهارده نفر بودیم و همه سوار یک اِستیشن آهو شدیم و تنها کسی که جایش خوب بود، فقط راننده بود!!

در مهمانسرا هر خودرویی که می‌آمد، بقیه نگاه می کردند تا حاج آقای ناطق را ببینند، امّا هر کسی پیاده می‌شد غیر از ایشان! با خود می‌گفتند: حتماً در خودروی بعدی است اما وقتی سواره‌های خودروی بعدی هم پیاده می‌شدند ایشان را نمی‌یافتند! تا این که دیدند حاج آقای ناطق وزیر کشور در هیچ یک از خودروها نیست! طبیعتاً در آن وضعیت جنگ و ترور، همه نگران شدند! به دلیل فاصله زیاد، بیسیم هم جواب نمی‌داد...

بنابراین همه خودروها دور زدند تا برگردند! خیابان مهمانسرا طی شد تا ما از راه رسیدیم، دیدیم همه خودروها با چراغ‌های گردان در

---

۱. به دلیل اینکه سال ٦٠ ، سال ترور بود معمولاً خودروهای محافظ و اسکورت مسئولین زیاد بود.

حال برگشت هستند! ما هم سریع به همان خودروهای اول علامت دادیم که دور بزنید، آمدیم...

وقتی جلوی ساختمان مهمانسرا متوقف شدیم، چهار درب اِستیشن باز شد و افراد یکی یکی خارج شدند! نه پنج نفر، نه هشت نفر، نه ده نفر بلکه چهارده نفر از خودرو پیاده شدیم!!

استاندار و فرماندهان سپاه، کمیته و ژاندارمری و دیگر مسئولین استانی، بجای اینکه به اشتباه خودشان پی ببرند؛ با تعجب می پرسیدند: شما چهارده نفر چطور خود را در یک خودرو جا دادید؟!...

کمک‌های مردمی

آوردن کمک‌های مردمی مشکلاتی داشت؛ چراکه یگان‌های عملیاتی کمک‌ها را تحویل می‌گرفتند و مقصد مصرف برای نیروهای آورنده هدایا مشخص نمی‌شد و اجازه نمی‌دادند آنها از نزدیک با رزمندگان دیدار داشته باشند!

از قم سه اِکیپ کمک‌های مردمی می‌آوردند؛ یکی از مدرسه فیضیه و دو تا از بازار... آقایان برقعی و اسحاق از گروه بازار بودند.

یک روز با چند کامیون پر از کمک‌های مردمی سراغ ما در عقیدتی سیاسی آمدند و گفتند: شما در جبهه خط دارید؟ گفتم: بله، گفتند: کمک‌های مردمی نیاز دارید؟ گفتم: بله.

گفتند: ما کمک‌های مردمی را برای تیپ‌ها و لشگرها می‌بریم اما نمی‌بینیم کجا و چگونه توزیع می‌شود و اجازه بازدید از جبهه و رزمندگان هم نداریم! شما اگر این خواسته ما را عملی کنید، کمک‌ها را در اختیار خطوط ژاندارمری قرار دهیم! گفتم: اشکالی ندارد و آنها هم

بسیار خوشحال شدند. شب را در مهمانسرای ژاندارمری گذراندند و صبح آماده اعزام شدند...

جناب سرهنگ سپهری[1] نماینده خطوط ژاندارمری در قرارگاه عملیاتی و رابط بین سپاه و ارتش بود، او را صدا زدم و گفتم: این کمک‌های مردمی را به همراه این آقایان در خطوط ژاندارمری توزیع کنید.

ایشان گفت: کامیون‌های شاسی‌بلند نمی‌توانند در خط تردد داشته باشند! گفتم تا مقرهای پشت خط با همین کامیون‌ها بروید و سپس با وانت توزیع کنید و تأکید کردم که آقایان باید ببینند چه وسیله‌ای در کجا توزیع می‌شود و خودشان کمک‌ها را به دست رزمندگان برسانند و اضافه کردم؛ در بازدیدی که همراه با توزیع انجام می‌دهند نیازهای واقعی را به آنان نشان دهند تا در مرحله بعدی همان نیازها را تهیه کنند و بیاورند...

عصرِ فردا وقتی در یکی از مناطق عملیاتی بودم به من اطلاع دادند؛ آقایان از خط مقدم برگشته و می‌خواهند شما را ببینند! گفتم: در مهمانسرا از ایشان پذیرایی کنید و استحمام و استراحت کنند تا بیایم.

وقتی خدمت آنان رسیدم دیدم برخورد و نوع تعامل ما با ایشان خیلی جذاب بوده و بسیار خوشحال بودند و تشکر کردند و گفتند: بعد از ده مرتبه که کمک‌های مردمی آوردیم، فقط این بار به دلمان

---

۱. جناب سرهنگ سپهری فرمانده هنگ ژاندارمری اهواز که به اتهام ثابت نشده او را برداشتند و مسئولیت جدید به او دادند. ایشان در حملهٔ منافقین به صبحگاه ژاندارمری خود را بر روی یکی از اسلحه‌های منافقین انداخت و توسط چندین گلوله ژسه به شهادت رسید.

چسبید و از این بابت بسیار رضایت داریم و خوشحالیم و توانستیم نیازهای حقیقی خطوط ژاندارمری را لیست کنیم تا در اسرع وقت تهیه و جهت توزیع خدمت برسیم.

از آن پس این گروه هر ۴۵ روز یکبار کمک‌های مردمی را به منطقه می‌آوردند. در نوبت دوم هم با بیست موتور تریل[۱] و چند کامیون کمک‌های مردمی مورد نیاز خطوط ژاندارمری، سرِ یک ماه حاضری خود را در سیاسی عقیدتی زدند...

۱. موتور تریل تازه باب شده بود، آرپیجی‌زن و کمک آرپیجی‌زن بر آن سوار می‌شدند و به شکار تانک‌های عراقی می‌رفتند.

موتورهای تریل تهیه شده با کمک روحانیون مدرسه فیضیه

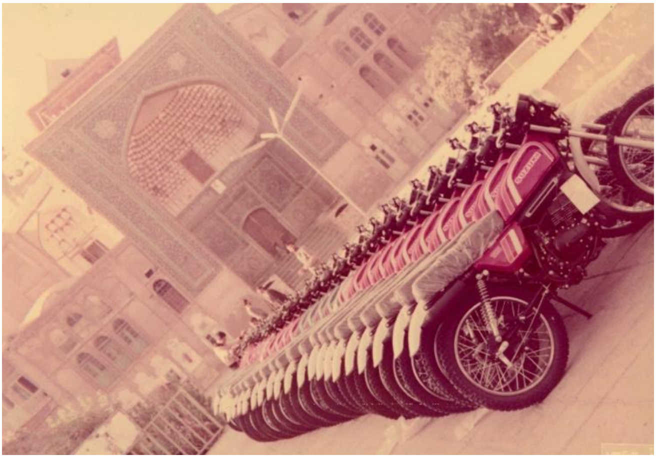

موتورهای تریل تهیه شده با کمک روحانیون مدرسه فیضیه

عملیات فتح المبین

بین عملیات‌ها، به مسئولیت‌هایی که داشتم می‌پرداختم و نزدیک حمله که می‌شد دوستان به سفارش خودم خبر می‌دادند تا خود را برسانم.

روزی خبر دادند که: در آستانه عملیات فتح المبین قرار گرفتیم، خودت را برسان! در ۲۵ اسفند سال ٦٠ با راننده و تویوتا وانت به سمت پادگان دوکوهه حرکت کردیم.

از دفتر اعزام برگه گرفتم و رفتم. وانت را در انبار از وسایلی که مورد نیاز رزمندگان بود و باید به منطقه می‌رفت، پر کردیم و با گرفتن آدرس تقریبی به سمت دال پری و تیشه شکن[1] حرکت کردیم...

در طول مسیر به یک رودخانه فصلی رسیدیم که سیل در آن جاری شده بود و چون پُل نداشت باید از رودخانه به مسیر خود ادامه می‌دادیم.

حدود چهل تا پنجاه خودروی سبک و سنگین ایستاده بودند، باید به هر شکلی که بود به راه خود ادامه می‌دادیم تا به شب نخوریم. در همین موقع یک تریلی زد به آب و حرکت کرد، همین که وسط آب رسید طبق میزان فرورفتگی تریلی محاسبه کردم اگر ما برویم تا رکاب ماشین در آب قرار می‌گیرد، به راننده گفتم: چهار چرخ را قفل کن و بشین این طرف و خودم پشت فرمان نشستم و با دنده یک به صورت یک نواخت و بدون مکث به دل رودخانه زدیم و از آن طرف بالا آمدیم!

وقتی آن طرف رسیدیم، برگشتم دیدم پس از رد شدن ما همه خودروهای متوقف شده، آرام آرام از پشت سر و مقابل ما حرکت

---

[1] . غرب اندیمشک و دزفوق در منطقه‌ی دهلران و دشت عباس

کردند تا خود را آن طرف رودخانه برسانند و به مسیر خود ادامه دهند...

غروب آفتاب به دال پری و سپس به تیشه شکن رسیدیم. شهید پارسا و شهید حجتی را در مقر جهاد نجف آباد ملاقات کردیم و ایشان گفتند شب را بمانید تا صبح شما را ببریم، چون بار داشتیم با تشکر و عذرخواهی، خداحافظی کردیم و با راهنمایی آن دو عزیز به سمت مقر لشگر ۱٤ حرکت کردیم.

در مقر با راهنمایی هم محلی و دوست قدیمی، سردار غلام حسین هاشمی وسایل را تحویل دادیم و خود را به گردان شهید حبیب الهی که آقایان علی محمدی و ایوبی بودند رساندیم.

صبح روز بعد راننده با خودرو برگشت و من برای حمله در گردان ماندم...

تمایل نداشتم هر جایی بروم، چون محصور می‌شدم و نمی‌گذاشتند کارهایی که به ذهنم می‌رسد و لازم و ضروری است، انجام دهم! بنابراین کنارِ دوستان در همان گردان ماندم تا اینکه شب سال تحویل ٦١ فرا رسید.

عصر آن روز آماده باش دادند، همه نیروها در بیابانی جمع شدند. شهید حاج حسین خرازی و شهید ردانی پور نیروها را توجیه کردند و بعد از اقامه نماز مغرب و عشا نیروها برای حمله حرکت کردند...

شب عملیات

آن شب به دلایلی حمله صورت نگرفت و نیروها برگشتند و فردا شب مجدداً برای حمله آماده شدیم.

مسیر در کنار یک آب‌راه بود و بخاطر اواخر ماه قمری هوا روشن نبود.

سر یک طناب را به نفر اول و یک سر را به نفر آخر گردان داده بودند تا نیروها متفرق نشوند، اما از آن جایی که در بعضی از مسیرها سیلاب، فرورفتگی در زمین ایجاد کرده و مسیر ناهموار شده بود، نیروها در دل تاریکی ناخواسته زمین می‌خوردند و طناب از دستشان خارج می‌شد و با نفر جلویی، فاصله می‌گرفتند و احتمال گُم شدنشان زیاد بود و این برای جوان‌ترهای کم سنّ و سال که تجربهٔ جنگ نداشتند مقداری سبب تضعیف روحیه می‌شد.

با آن که من نسبت به وضعیت مسیر آگاهی نداشتم در همان فرورفتگی‌ها می‌ایستادم و با جمله "مواظب باش نیوفتی!" نیروها را هدایت می‌کردم و در پایان، سریع خود را به جلوی گُردان می‌رساندم و در فرورفتگی بعدی می‌ایستادم با همان روش افراد را رد می‌کردم. مسیر طولانی و ناهموار بود، از شهید ایوبی و چند نفر دیگر کمک خواستم.

طیِ همین شیوه آرام آرام با راهنما آشنا شدم که این برای طی کردن مسیر و به سلامت عبور دادن نیروها خیلی مؤثر واقع شد...

گردان از هم پاشید

این حرکت ادامه داشت تا کل گردان از رودخانه رد شود. نیروها وارد رودخانه شدند و وقتی آن طرف خارج شدند به دلیل وجود نیزار، همدیگر را گم کردند و هر دسته از یک سمت خارج شد و گردان از هم پاشید. ن

با صدا زدنِ نیروها، توانستیم حدود ۸۰ نفر را جمع کنیم و این در حالی بود که بیسیم‌چی به دلیل خستگی، بیسیم را رها کرده بود.

سریع بیسیم را برداشتم و از راهنما خواستم تا طی تماسی با فرمانده گردان چاره اندیشی کند، وقتی ایشان با فرمانده گردان تماس گرفت، فهمیدیم نیروها سه قسمت شدند!

به راهنما پیشنهاد دادم هر گروه با زدن تیر رسام هوایی موضع خود را نشان دهد و همه به سمت گروهی بیایند که در مسیر اصلی قرار دارد تا گردان در یک نقطه جمع شود.

راهنما پیشنهاد مرا به وسیله بیسیم با فرمانده گردان در میان گذاشت، اما ایشان گفت: همه به سمت من بیایند!

به راهنما گفتم این نظر در صورتی درست است که موضع فرمانده گردان در مسیر اصلی باشد اما اگر او از مسیر اصلی منحرف شده باشد؛ کار درستی نیست، شما قبول کن تا با شلیک تیر رسام ببینیم مواضع سه گروه کجا قرار دارد تا بعد تصمیم بگیریم به کدام سمت برویم...

هر گروه با اعلام قبلی تیر رسام خود را شلیک کردند و مشخص شد آن دو گروه از مسیر اصلی منحرف شده‌اند و تنها ما با کمک راهنما در مسیر اصلی قرار داریم.

مجدد با فرمانده گردان صحبت کردم و گفتم شما و گروه سوم از مسیر منحرف شدید و باید به طرف ما بیایید. باز هم فرمانده گردان نپذیرفت!

از راهنما پرسیدم: یقین داری که ما در مسیر اصلی قرار داریم و آن دو گروه از مسیر منحرف شده‌اند؟ راهنما گفت: من بیش از بیست بار، در روز و شب، این منطقه را بر رسی کردم و شک ندارم.

گوشی بیسیم را برداشتم و خودم را به فرمانده معرفی کردم و گفتم با توجه به نظر راهنما که منطقه را مثل کف دست می‌شناسد؛

باید همه به سمت ما بیایید که ایشان نپذیرفت. گفتم حداقل همه به سمت وسط سه نقطه‌ای که تیر رسام زده شد حرکت کنیم در غیر این صورت ما با کمک راهنما راه خود را ادامه می‌دهیم تا به خط عراقی‌ها برسیم!

وقتی فرمانده دید با او این طور محکم صحبت می‌کنم پذیرفت و به سمت ما حرکت کردند و پس از یک ساعت به ما رسیدند و همه به پیاده‌روی ادامه دادیم تا به پادگان عین خوش رسیدیم و پس از درگیری یک ساعته، پادگان عین خوش به تصرف رزمندگان اسلام درآمد...

شهید شاملو

وسط پادگان در حال حرکت بودم که راننده مرا صدا زد و گفت حاج آقا صفرزاده این‌جا چه می‌کنید؟ دیدم عزیزالله شاملو حسنی[1] است، گفتم دنبال شما می‌گشتم، گفت: بیا بالا و من هم از خدا خواسته سوار شدم. او فرمانده قبضه توپ‌های ۱۰۶ لشگر بود.

قبضه توپ‌های ۱۰۶ برای سرعت عمل در جابجایی روی جیپ نصب می‌شود. برادرشاملو برای سرکشی به قبضه‌ها حرکت کرد، وقتی به یکی از قبضه توپ‌های ۱۰۶ رسیدیم دیدم دو گلوله بیشتر ندارد،

---

۱. عزیزالله شهید شاملو حسنی، درجه‌دار ژاندارمری بود که در دوران بنی‌صدر او را از استان‌های شمالی به اهواز تبعید کرده بودند. ایشان رزمنده چابک و پر تحرک، با انگیزه، با همّت، متدیّن و انقلابی بود. به همین دلیل در ژاندارمری اهواز نماند و برای حضور در لشگر ۱۴ امام حسین به سختی مأموریت گرفت و به دلیل ویژگی‌هایی که داشت، فرماندهی گردان زرهی واحد ۱۰۶ لشگر امام حسین را به او واگذار کردند.

گفتم دو گلوله برایشان کم نیست؟ او گفت: هرچه گلوله بخواهند در اختیارشان هست، گفتم کجا؟ گفت: هر چند تا لازم باشد زیر هر پل در جاده قرار دارد و برمی‌دارند!

از ذکاوت و زیرکی ایشان خبر داشتم و این جا به چشم دیدم، چرا که گلوله توپ‌های ۱۰۶ را در خودروی جیپ نگهداری نمی‌کرد تا از خطر انفجار در امان باشند، در کنار خودروی جیپ نگهداری نمی‌کرد تا سرعت عمل برای جابجایی را از دست ندهند، در انبار و زاغه نمی‌گذاشت تا در مواقع نیاز نیروها زمان را از دست ندهند، گلوله توپ‌های ۱۰۶ را در زیر پل‌های جاده، جاسازی کرده بود، آن‌هم پل‌هایی که ارتفاع آن کمتر از یک متر بود تا از دید رهگذر احتمالی در امان باشد و همه این‌ها حکایت از ذکاوت و لیاقت ایشان داشت.

شهید عزیزالله شاملو حسنی

سیاهی دشمن!

روز دوم عملیات بود، روی کوه‌های پشت سر، چند نقطه سیاهی دیده می‌شد، به برادر شاملو گفتم: این‌ها عراقی نیستند؟ گفت: بعید می‌دانم. گفتم: این سیاهی‌ها کم و زیاد می‌شوند، به نظرم نیرو هستند! گفت: ما که آنجا نیرو نداریم! گفتم: شاید عراقی باشند! گفت: برویم ببینیم... سوار ماشین شدیم و به سمت دشت حرکت کردیم، سه چهار کیلومتر که رفتیم ؛ دیدیم بله، این سیاهی‌ها عراقی هستند، شاید بیش از پانصد نفر بودند! اگر با یک ماشین و دو عدد اسلحه برویم جلو خطرناک است، برگشتیم تا برای دفع خطر آنان فکری کنیم.

سمت شرقِ مسیر برگشت هم تانک و نفربر بود که می‌آمد! به آنها هم که نزدیک شدیم پرچم عراق نمایان شد! برادر شاملو سریع به حاج حسین، فرمانده لشگر، بیسیم زد و گفت: پشت سر گردان ابوشهاب، طرف جاده در سمت شرق به غرب، بیش از صد تانک و نفربر با پرچم عراق در دشت حرکت می‌کنند و روی کوه‌های عقب هم، نیروهای عراقی تجمع کردند و تا غافلگیر نشدیم باید فکری کنیم!...

سریع هماهنگی‌های لازم صورت گرفت، شهید ردانی‌پور به عنوان معاون لشگر مسئولیت درگیری با عراقی‌های روی کوه‌های عقب را به عهده گرفت و برای دفع خطر تانک‌ها و نفربرها در دشت پشت سر، تمام خمپاره‌ها و توپ‌ها، دستور گرفتند که گِرای خود را بر روی دشت تنظیم و شلیک کنند.

من هم کنار پل رودخانه رفتم با بکارگیری دو سه بسیجی که در آن حوالی بودند، دو قبضه خمپاره ۸۱ و ۱۲۰عراقی‌ها که آن را رها کرده بودند؛ بر روی دشت تنظیم و شروع به شلیک کردیم.

دشت را آتش و دود فرا گرفت! خود را به منطقه رساندم، دیدم عراقی‌ها به سمت خط‌شان در حال فرار هستند، سریع جلوی یک ماشین را گرفتم و گفتم: بیسیم دارید؟ گفت: بله. دیگران مرا نمی‌شناختند؛ سریع بیسیم را روی رمز شاملو تنظیم کردم و به او گفتم: نفرات تانک‌ها و نفربرها در پشت نیروها، به سمت عراق در حال حرکتند، به نیروها خبر دهید تا غافل‌گیر نشوند و بشود عراقی‌ها را اسیر کرد!

برادرشاملو از طریق مرکز پیام توحید، موضوع را به اطلاع فرمانده لشگر و فرمانده گردان‌های مشرف بر دشت رساند.

ساعتی نگذشت، دیدم هر چند بسیجی ده‌ها عراقی را اسیر کرده و به سمت جاده عقب می‌آورند، روی جاده پر از اسیر شد!

کامیون بود که با هماهنگی مرکز پیام، از راه می‌رسید و برای تخلیه اُسرا از منطقه آنها را سوار می‌کرد و یک اکیپ هم برای بردن تانک و نفربرهای سالم به مکان امن، به منطقه اعزام شد...

چه استراحتی!

در ورودی پادگان عین‌خوش یک تپه بود که دو طرف آن سنگ‌چین و آسفالت شده بود، پس از سه شبانه روز عملیات، روی آسفالت و در کنار خودرو به استراحت پرداختیم، برادرشاملو از شدت بی‌خوابی و خستگی، بی‌هوش شد.

صدای بیسیم درآمد: کدام گیرندگان نزدیک پادگان عین‌خوش هستند؟ من سریع با اعلام کد پاسخ دادم، مرکز پیام اعلام کرد تعدادی خودرو به سمت پادگان در حرکت است آمادگی داشته باشید که اگر عراقی هستند، غافل‌گیر نشوید!

در دل تاریکی شب به اطراف نگاه کردم دیدم، دو خودرو پارک است و جمع نفرات چهار پنج نفر بیشتر نمی‌شود و همه هم بجای خواب غش کرده‌اند!

اسلحه خودم و اسلحه برادرشاملو را برداشتم و مسلح کردم و کنار ورودی پادگان موضع گرفتم.

با خودم گفتم اگر عراقی بودند و از در پادگان رد شدند تایرهایشان را هدف قرار می‌دهم و اگر خواستند داخل شوند، باید صبر کنم تا پیاده شوند و بعد دست بکار شوم!

چند دقیقه‌ای گذشت چند کامیون نزدیک شدند و در پادگان ایستادند، یکی از آنها که چفیه به دور گردن داشت به راننده بغل دستش گفت: اینجا که کسی نیست! تا این جمله را شنیدم، فهمیدم عراقی نیستند، نزدیک رفتم و گفتم: چکار دارید؟ معلوم شد از سوی جهاد برای مأموریتی آمده بودند، اما حضور آنها هماهنگ نشده بود.

کامیون‌ها را کنار تپه هدایت کردم و گفتم: در خودروهای خود استراحت کنید تا مرکز با جهاد هماهنگی کند و بلافاصله مرکز را در جریان گذاشتم. پس از چند دقیقه مرکز پیام داد که کامیون‌ها یک جای اَمن پارک کنند تا صبح مسئولشان بیاید.

ورودی پادگان قرارگاه پشتیبانی شد

بعد از نماز صبح برادر شاملو گفت: سری به قبضه‌ها بزنیم، گفتم: شما بروید من تا روشن شدن تکلیف این کامیون‌ها می‌مانم، در همان حال دو خودرو؛ یکی آمبولانس و دیگری تانکر آب، وارد پادگان شدند، همین که ایستادند از آنها سؤال کردم: برای مقصود خاصی آمدید؟ پاسخ دادند: ما را برای خط فرستادند.

دیدم خط بسیار گسترده است و اینها جای مشخصی ندارند که بروند! گفتم: کنار کامیون‌ها با فاصله پارک کنید... آرام آرام دو سه خوردروی آذوقه و تانکر آب آمدند و آنها را به همان شکل نگه داشتم تا این که برادر شاملو از راه رسید، به او گفتم: به فرماندهی و فرماندهان گردان خبر بده که ورودی پادگان هم آمبولانس، هم تانکر آب و هم ماشین آذوقه هست، هرکدام هر چه می‌خواهند خبر دهند. به مرکز هم بگو خودروهای کمکی را به ورودی پادگان هدایت کنند.

برادر شاملو هر دو را هماهنگ کرد و همین که خواست برود گفتم: برادرا! من بدون بیسیم چطور بفهمم کدام خط چه می‌خواهد؟ باید یکی از بی‌سیم‌ها را به من بدهی و ایشان پذیرفت و بیسیم روی فرکانس مرکز را به من داد و رفت...

مکالمات را می‌شنیدم، هر قسمت از خط، به هر چه نیاز داشت و پیش ما بود، سریع برایشان می‌فرستادم و با کد برادر شاملو به مرکز اطلاع می دادم که همان مورد را به پادگان بفرستند.

ساعتی گذشت و آرام آرام کنار تپه به محل تجمّع خوردروهای کمکی تبدیل شد که با فاصله به فرمان ایستاده بودند.

تا این که حاج حسین خرازی فرمانده لشگر در یکی از خطها که فشار دشمن روی آن زیاد بود؛ برادر شاملو را می‌بینند و با تعجب می

پرسد: شما در پادگان به پشتیبانی مشغولی یا این‌جایی؟! ایشان قضیه را تعریف می‌کند که یکی از برادران روحانی با بیسیم من در پادگان مستقر است و این کارها را انجام می دهد...

فرمانده هم ضمن معرفی من به مرکز، سفارش می‌کند که با بنده همکاری داشته باشند. مرکز هم مسئولین پشتیبانی را از ترابری گرفته تا آمبولانس و تانکرهای آب و خودروهای آذوقه و مهمّات و دیگر وسایل، برای گسیل موارد به پادگان توجیح کرد و مسیر برای کمک رسانی به خطوط جبهه بسیار کوتاه شد چرا که تا آن موقع به دلیل نا مشخص بودن مکان استقرار، خودروهای کمکی و امدادی باید مسیر طولانی را طی می‌کردند تا به خطوط جبهه برسند و در بعضی از مواقع، وقتی می‌رسیدند، دیگر دیر شده بود! امّا با راه‌اندازی آن محل، مسیر به کمتر از یک دهم رسید و همه برای انجام مأموریت، به موقع به مقصد می‌رسیدند...

یادم است وقتی آمبولانسی را درخواست می‌کردند تصورشان این بود آمبولانس تا برسد بیش از نیم ساعت طول می‌کشد و وقتی چند دقیقه‌ای به خط می‌رسید تعجب می‌کردند! این مطلب را چند راننده آمبولانس که برمی‌گشتند گفتند.

نزدیک‌های غروب هم حاج حسین از مرکز برای درست کردن آتش درخواست چند تایر بزرگ کرد و من سریع به راننده یکی از وانت بارها که ماشینش خالی بود گفتم در سطح پادگان بگرد و تایر بزرگ پیدا کن و ایشان با دونفر دیگر حرکت کردند و بعد از ده دقیقه چند تایر بزرگ آوردند، موقعیت حاج حسین را به او نشان دادم تا به سمت او برود امّا گفت: راه را بلد نیستم، سریع سوار خودروی او شدم و حرکت کردیم، وقتی به حاج حسین رسیدیم، ایشان تعجب کرد و

گفت: من تازه درخواست کردم و شما چگونه با این سرعت آوردید؟!
گفتم: ما تا درخواست شما را شنیدیم تایرهای داخل پادگان را جمع کردیم و آوردیم. ایشان با این که از فعالیت پشتیبانی خبر داشت باز هم تعجب کرده بود...

بازدید از سایت ٤ و ٥ راداری فتح شده در عملیات فتح المبین

حجج اسلام باقر حجازی و غلام‌رضا تمنایی

به همین ترتیب کنارِ تپه به مرکز پشتیبانی خطوط تبدیل شد و روز بعد دو نفر به عنوان فرمانده قرارگاه پشتیبانی از ستاد لشگر آمدند و آنجا مستقر شدند و محل را به آنها تحویل دادم و برای فعالیت دیگری، با برادر شاملو همراه شدم...

این برای من یک اصل بود که وقتی به لطف خدا، مقدمات کاری فراهم می‌شد و دیگران برای ادامه آن می‌آمدند؛ کار را واگذار می‌کردم و از این که می‌توانستم برای فعالیت بعدی، میدان قبلی را ترک کنم، خداوند را شکر می‌کردم.

شلیک آرپی‌جی به هواپیما در عملیات بیت‌المقدّس

عملیات الی بیت‌المقدس ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ شروع شد، صبح عملیات در یکی از محورهای عملیاتی، هواپیماهای عراقی توان رزمندگان را گرفته بودند.

هر ده دقیقه یک بار چند هواپیمای عراقی از ارتفاع پایین رزمندگان را به مسلسل می‌بست و بسیاری از نیروها زخمی می‌شدند.

به یکی از آرپی‌جی‌زن‌ها گفتم باید کاری کنی، گفت بخاطر آتش پشت آرپی‌جی، نمی‌شود عمودی به هواپیما شلیک کرد!

یک ساختمان مخروبه نزدیکمان بود، به او گفتم برای این که از آتش پشت آرپی‌جی در امان باشی، روی این ساختمان برو و لبهٔ سقف بایست و عمودی شلیک کن تا آتش آرپی‌جی به پشت ساختمان روی زمین برود.

آرپی‌جی‌زن همین کار را کرد و با شلیک چند گلوله به هواپیماها، مانع ادامه بمباران شد و دیگر خبری از آنها نبود...

پدافند هوایی آبادان، حجت الاسلام علی محمد طالبی

کنارگذر، بهداری شد

در کنارگذرِ یکی از محورهای عملیاتی، با دیدن چند زخمی توقف کردم و از خودرو پیاده شدم، تمام مهمّاتی را که در وانت همراه داشتم با کمک دوستان در کنارگذر گذاشتیم تا زخمی‌ها را برای بردن به بیمارستان‌های صحرایی سوار خودرو کنیم.

همین که دست بکار شدیم، دو آمبولانس از راه رسید، زخمی‌ها را سوار آمبولانس کردیم. یک مرتبه فکری به سرم زد، به همراهانم گفتم بروید و در سنگر عراقی‌ها بگردید و پتو و کمک‌های اولیه بیاورید!

همه رفتند و انبوهی پتو و کمک‌های اولیه و لوازم مورد نیاز آوردند، همه را در زمین صاف کنار گذر مستقر کردیم و هر زخمی که پیاده یا با وانت می‌آمد و منتظر رسیدن آمبولانس بود، به مداوای اولیه‌اش می‌پرداختیم...

یکی از زخمی‌هایی که آوردند، سرهنگ دوم عراقی بود، گلوله به رانش خورده بود، با آن که جراحتش خیلی حاد نبود؛ به نظر می‌رسید نگران است!

صبح عملیات این نگرانی برای یک افسر عراقی طبیعی بود. چند دقیقه‌ای نگذشت که دو سه رزمنده با عصبانیتِ زیاد خود را به او رساندند و به رویش اسلحه کشیدند! علت نگرانی او معلوم شد، خود را به برادران رزمنده رساندم تا جلوی هرگونه اتفاق ناگواری را بگیرم. معلوم نبود بینشان چه اتفاقی افتاده بود، خیلی عصبانی بودند و به هیچ وجه منصرف نمی‌شدند!

به آنها گفتم ایشان با توجه به درجه‌ای که دارد؛ زنده‌اش بیشتر به درد می‌خورد تا این که کشته شود! به هرصورت برادران رزمنده را از

کشتن اسیر عراقی منصرف کردم و گفتم برای مداوا او را سوار آمبولانس کنند.

تا متوجه شد که می‌خواهند او را سوار آمبولانس کنند و ببرند، از ترسِ جانش شروع به التماس کرد که پیش ما بماند، با توجه به این که جراحتش حاد نبود گفتم: بگذارید بماند...

ساعتی نگذشت، آنجا به محل استقرار، تجمع و جابجایی مجروحین تبدیل شد! بین آمبولانس‌ها تقسیم کار صورت گرفت.

آمبولانس‌های عملیاتی که عمده آنها با گلوله و ترکش آسیب دیده بودند از داخل محور عملیات زخمی می‌آوردند و آمبولانس‌های نو و جدیدتر، مجروحین را از محل تجمّع به بیمارستان‌های صحرایی منتقل می‌کردند و به هیچ کدام اجازه ورود به محدوده دیگری نمی‌دادیم.

کم کم محل استقرار مجروحین، با امکانات و تجهیزات بیشتر مجهز شد و با آمدن نیروهای کمکی و مشخص شدن روش تحویل، مداوایِ سرپایی و اعزام، آن محل به یک قرارگاه تبدیل شد و در آن محور عملیاتی جا افتاد.

مسئولیت قرارگاه را به یکی از افرادی که در همکاری چند ساعته خوب درخشیده بود سپردم و به همه نیروهایی که کم‌کم برای کمک به ما ملحق شدند، سفارش کردم نظم کار و روش اجرا را حفظ کنند و باهم همکاری داشته باشند.

سپس با سرهنگ مجروح عراقی عازم اهواز شدم. در بین راه، او از لشگرش گفت و من از برخورد جمهوری اسلامی با اُسرا گفتم تا به ستاد رسیدیم، دیر وقت بود، به افسر شیفت ناحیه گفتم: ما صبح تا

الآن با هم بودیم، به نظر می‌رسد این اسیر افسر بدی نباشد او را به کمپ اسرا تحویل دهید و سفارش او را بکنید. این در حالی که او اصرار داشت از من جدا نشود، گفتم باید به منطقه برگردم سفارش تو را هم کردم و نگران نباش...

به دلیل اینکه دیر وقت بود شب را در اهواز ماندم و صبح قبل از حرکت به سمت منطقه عملیاتی، سری به عقیدتی سیاسی زدم.

تلفن زنگ زد، از دفتر رئیس عقیدتی سیاسی ژاندارمری تهران بود، گفت: جناب آقای کرباسچی با شما کار دارد، تلفن را وصل کردند و ایشان گفت: تو رئیس عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان هستی یا رزمنده؟ گفتم: رئیس شدم تا رزمنده بمانم! رزمنده نشدم که رئیس شوم! مگر چه شده است؟ گفت: خبر اسیر گرفتن شما، آن هم یک سرهنگ عراقی، در مرکز پیچیده...

سپس از من خواست با اکیپ فیلمبرداری که از شبکهٔ دو[1] می‌فرستد همراهی کنم تا از مناطق مهم آزاد شده و حمله حمیدیه و هویزه فیلمبرداری کنند و در مورد یکی از مقرهای آزاد شده ژاندارمری با آنها مصاحبه‌ای داشته باشم تا در اخبار شبکه دو پخش شود.

پل شناور

بنا بود در نقطه‌ای بر روی رودخانه کارون شبانه پل شناور بزنند، راهی آن نقطه شدم، دیدم به دلیل فرصت کم و مد زیاد آب، یک سمت پل به بازوهای ثابت زمینی کنار رودخانه متصل شده و سمت دیگر به بازوهای ثابت زمینی کنار رودخانه متصل نشده است

---

۱. ایشان ضمن مسئولیت رئیس عقیدتی سیاسی ژاندارمری کشور، نماینده حضرت امام در شبکه دو سیما هم بود.

و از آن‌جایی که کابل‌های متصل به پل کشیده شده بودند؛ کار گرده خورده بود و فرمانده دسته‌ی پیاده سازی پل به قرارگاه رفته بود تا کسب تکلیف کند.

از افسر مستقر در کنار پل موضوع را جویا شدم و بعد از توضیح به او گفتم اگر همکاری کند؛ پل را در بازوهای ثابت زمینی قرار دهیم و او ناباورانه گفت مگر می‌شود! ما دیشب بیش از بیست نفر نتوانستیم این کار را انجام دهیم شما یک تنه چکار می‌توانید بکنید گفتم این که از شما می‌پرسم به این دلیل است که شما الآن مسئولی، می‌خواهم خودسر کاری نکرده باشم و اگر شما همکاری کنی این کار شدنی است. به هر صورت پس از گفتگوی زیاد پذیرفت.

با رانندگان تریلی‌هایی که آن اطراف بودند، صحبت کردم و از آن‌ها خواستم تا با سیم بکسل تریلی خود، پل شناور را به سمت کنار رودخانه به بکشند.

ابتدا کسی نپذیرفت تا این که یکی از آن‌ها پرسید چند متر باید بکشیم و من گفتم کمتر از نیم متر، و او قبول کرد، پشت تریلی به سمت رودخانه قرار گرفت، پنل پل دو بازوی راست و چپ داشت که باید به وسیله دو لولا، به دو بازوی ثابت زمینی متصل شود و آن افسر دو لولا را آماده کرد و راننده با دو سیم بکسل از دو طرف تریلی به دو طرف پنل پل متصل کرد و تریلی را به آرامی حرکت داد.

تریلی سانت به سانت حرکت می کرد تا دو بازوی راست و چپ پل با دو بازوی ثابت زمینی چفت شد، وقتی این دو طرف با هم چفت شدند، لولاها را در بازوها قرار دادیم و به این ترتیب استقرار پل کامل شد.

در این هنگام فرمانده از راه رسید و متحیر به پل نگاه می‌کرد، از افسر جانشین خود پرسید این کار چه کسی است و من که در حال سوار شدن بودم به راننده تریلی اشاره کردم و گفتم از ایشان تشکر کنید.

عملیات پس از عملیات

آری این چنین عملیات‌های پیروزمندانه دفاع مقدس سپری می‌شد تا این که امام بر اساس ضرورت‌های ایجاد شده، جام زهر را نوشید و قطع نامه ۵۹۸ را قبول کرد و من در گمرک خرمشهر در کنار حاج احمد کاظمی بودم، همه گریه می‌کردند و ایشان گفت آن چه ما می‌بینیم به سختی آن چه امام انجام داده نیست، پس باید صبر پیشه کنیم و گوش به فرمان باشیم.

جا مانده

با سردار حاج احمد کاظمی بر سر مزار شهید حاج حسین خرازی در گلستان شهدای اصفهان فاتحه می‌خواندیم، قطرات اشک بر گونه‌اش جاری بود و از این که همه هم‌رزمانش رفته بودند و او جا مانده بود، بغض گلویش را گرفته و بریده بریده زیر لب زمزمه می‌کرد: «کی نوبت ما می‌شود خدا می‌داند...» اما او به آرزویش رسید و در حقیقت ما "**جا مانده**" ایم.

در پایان لازم است به یک نکته مهم اشاره کنم

بر اساس توصیه و تأکید پدرم در طول دفاع مقدس، بین عملیات‌ها که فرصتی دست می‌داد؛ تلاشم بر ادامه تحصیل بود و این سبب شده تا در یک تیپ یا لشگر به صورت مداوم مستقر نباشم و دائم در حال تردد بین قم و جبهه باشم، به گونه‌ای که با اطلاع دوستان قبل از عملیات از قم می‌آمدم و با عنایت الهی، در هر موقعیتی که دست می‌داد در بالاترین سطح، فعالیت و اقدامات مؤثر و مفید را انجام می‌دادم و بعد از عملیات برای ادامه تحصیل به قم بازمی‌گشتم و این سبب شده بود تا؛ (غیر از دو سال اول که در برابر عمل انجام شده قرار گرفتم) نتوانم در یگان‌های عملیاتی مسئولیت مشخصی بگیرم و بالطبع فرماندهان هم نمی‌توانستند روی حضور بنده حساب باز کنند و این بسیار طبیعی بود؛ مسئولیت را به کسانی دهند که در عملیات و غیر عملیات حضور دارند و در شرایط و موقعیت‌های بین دو عملیات، صلاحیت‌های لازم را در یگان، از خود بروز می‌دهند.

در تمام مسیر زندگی، هدفم این بود که برای مردم و کشورم و برای انقلاب و دینم مفید باشم و این روحیه مرا در مواقع ضروری به یک نیروی مؤثر و کاربردی برای هر مقطع و صحنه‌ای از کودکی تا به امروز تبدیل کرده است و سعی داشتم عملی که رضایت خداوند در آن باشد؛ هرچند دیده نشود انجام دهم، و از این شیوه راضی هستم و به آن افتخار می کنم.

جا دارد در پایان تقدیر و تشکر ویژه‌ای داسته باشم از همسر عزیز و بزرگوارم که خود نیز از خانواده معزّز روحانیت هستند و در

تمام این سال‌ها در کنار بنده از هیچ تلاشی دریغ نداشته و چه هنگام عدم حضور بنده در تربیت فرزندان و چه زمان حضور در همه کارهای فرهنگی کنار من دست از تلاش بر نداشته و باعث دلگرمی اینجانب بوده و هست از خداوند برای ایشان سلامتی و عاقبت بخیری خواستارم.

خداوند منان را شاکرم که در مقطعی از تاریخ پر افتخار این مرز و بوم متولد شدم و خداوند متعال عشق سید و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین‌علیه‌السّلام، انقلاب اسلامی و دفاع مقدس را روزیَم کرد. امید که با این عشق عاقبت بخیر شوم...
آمین یا رب العالمین

همرزمان شهید

جا دارد یادی از همرزمان شهید بکنم: حجج اسلام والمسلمین شهیدان والا مقام عبدالله میثمی، سید علی اکبر ایوبی، قاسم علی حسامی، سید ماشاءالله حجازی، خداداد کریمی، محمد علی مولوی و شهید اکران و شهید دهقان و سرداران شهید عزیز الله شاملو حسنی، حسین خسروی مقدم، عبدالرسول زرین و حاج احمد کاظمی؛ از همرزمان بوده‌اند.

اسامی شهدای مساجد محل

جا دارد از شهدای سرافراز مساجد محل یاد کنم

روحانیون جانباز و شهید: حجج اسلام والمسلمین غلامعلی خلدی فراز (جانباز شهید) محمد علی امینی نژاد (روحانی شهید) صفر علی بابایی، حسین خسروی مقدم، احمد ترکان، شهید حسین قاسمی و جلال افشار (طلاب شهید) علی اصغر و علی اکبر سلطانی (جانبازان شهید) شهید حاج رضا فروغی (شهید بیت الله الحرام) شهید علی محمد مرادی (شهید انقلاب) شهید عزت الله شمگانی (فرمانده سپاه سیستان و بلوچستان) شهید مهندس ولی الله نیکبخت (شهید ترور) شهید بزرگوار عبدالرسول زرّین (برترین تک تیر انداز دفاع مقدس و جهان) و حسین خرازی فرمانده لشکر امام حسین علیه السلام.

و شهدای والا مقام:

شهید قدیرعلی آشوری، شهید اکبر احسانی، شهید جهانبخش احسانی، شهید قدیر علی احسانی، شهید جواد احمدی، شهید حسین احمد زاده، شهید عباس احمدی زاده، شهید حسین اژدری، شهید جمشید اسدی، شهید حجت الله اسماعیل زاده، شهید جمال اصفهانیان، شهید سعید اکبری، شهید سیروس اورکی مقدم، شهید پرویز انگوری، شهید رضا ایازی، شهید محسن امین جواهری، شهید منوچهر (مهدی) افشاری، شهید محمود ابرویی، شهید اصغر بابایی، شهید اکبر بابایی، شهید محمود بابایی، شهید رسول بابایی، شهید صفر علی بابایی، شهید اکبر بیدرام، شهید قربان علی بیگی، شهید مهدی بیگی، شهید غلام رضا بهروز، شهید غلام حسین بهروز، شهید لطف الله تقوی، شهید مجید تصاعدیان، شهید منصور توکلی دارگانی، شهید

غلام علی پاسنگ، شهید محمد پورپرورش، شهید حجت الله پورشریف، شهید سید علی اکبر پیامی، شهید اصغر جمشیدپوده، شهید بهروز جوانمردی، شهید جهانگیر جوانمردی، شهید مظفر جوانمردی، شهید علی رضا جوادی، شهید مجتبی جعفری، شهید حمید جعفری، شهید خدابخش جعفری، شهید سید مهدی حسینی، شهید سید حسین حسینی، شهید مسلم حسینی، شهید مرتضی حسین پور، شهید اصغر حیدری، شهید حسین حیدری، شهید کریم حقیقی، شهید منصور حاتمی، شهید حمید رضا خدابنده، شهید اکبر خسروی فارسانی، شهید حسن خوشاب، شهید عباس خوش جهان، شهید عزت الله خاکنگار، شهید محمدعلی خدابخش، شهید محمود دادخواه تهرانی، شهید مسعود دستوار، شهید حبیب الله دانشمند، شهید غلام رضا رضایی، شهید منصور رئیسی، شهید احمد رحیمی، شهید مهدی ری شهری، شهید مهرداد ری شهری، شهید خسرو رنجبر، شهید حمید رشیدی، شهید علی رضا رشیدی، شهید عباس رفیعی، شهید ابوالقاسم زردشت، شهید بهروز زمانی، شهید حجت الله زمانی، شهید رحمت الله زمانی، شهید اسکندر سرکوب، شهید حسن سلیمانی، شهید حسین سلیمانی، شهید عباس سلیمانی، شهید حمید سلیمانی، شهید سعید سلیمانی، شهید عباس سیمنی، شهید حسن سیفی، شهید شریف سامانی، شهید حسن شاکری، شهید مجید شاکری، شهید صفر علی شاکری، شهید اسدالله شیرعلی کلیشادی، شهید محمد شهسواری، شهید مهدی شفیعی، شهید مهدی شاطرگلی، شهید محمود شمالی، شهید غلامعلی شمعگانی، شهید احمد صنیع زاده، شهید عبدالله صادق زاده، شهید مجتبی صادقی، شهید کمال ضیایی، شهید سعید طالبی طادی، شهید سلطانعلی طائی، شهید علی اکبر

طائی، شهید فردین طاووسی، شهید ستار عروجعلیان، شهید علی رضا عظیمی دستگردی، شهید غلام رضا عظیمی، شهید احمد رضا عبداللهی، شهید عبد الرسول عبداللهی، شهید منصور عبداللهی، شهید کرامت عبدالهی، شهید احمد رضا علیرضائی، شهید محمد علی علیمحمدی، شهید عبدالعلی علیمحمدی، شهید محمود عباسی، شهید مهدی عسکری، شهید محمدحسن عمادی، شهید عبدالرضایی، شهید رضا فنایی، شهید محمد فنایی، شهید حسین علی فدایی، شهید سعید فروزنده، شهید علی فرقانی، شهید سید رسول فیاض، شهید امیر حسین فروغی پور، شهید محسن فولادی، شهید رسول فولادی، شهید محمدرضا فاضل، شهید منوچهر فخری، شهید حسام قاسمی، شهید عبدالله قدیری، شهید مجتبی قدیری، شهید مصطفی قدیری، شهید علی اکبر قوشی، شهید کریم سلیمی قهفراخی، شهید محمد قنبریان، شهید مسلم قاسمیان، شهید حسین قضاوی، شهید علی رضا کرمی سیچانی، شهید حسین کرمعلیان، شهید علی رضا کلانتری، شهید اسماعیل کریمی، شهید ایرج کریمی، شهید حسین کریمی، شهید شهرام کریمی، شهید حمیدکریمی، شهید علی اکبر کریمی، شهید مهدی کریمی، شهید حسن کریمیان، شهید محمد رضا کریمیان، شهید علی رضا کوهستانی، شهید ایرج کیانی فلاورجانی، شهید نادر کشوری، شهید محمد گنجی، شهید محمود گنجی، شهید اکبر گنجی، شهید جعفر گرامی، شهید حسن لاچیانی، شهید نعمت الله لوئی، شهید اکبر لطیفی، شهید سعید محمدی، شهید سید حسن محمدی، شهید غلام رضا محمدی، شهید محسن محمدی، شهید سعید موری مهرگان، شهید سید حسین موسوی، شهید سید رسول موسویان، شهید سید اصغر میریان، شهید علی ملکی، شهید غلام علی مرادی، شهید فضل

الله مرادیان، شهید رضا مومن زاده، شهید غلام حسین مهدی پور، شهید مجتبی مرغاب، شهید محمود معتمدی، شهید محمد علی معتمدی، شهید محمد حسین ملک، شهید مرشدعلی مجیری، شهید حسن نامداری، شهید یوسف نامداری شهید حسن نورشرق دهاقانی، شهید شهریار نوربخش، شهید عبدالله نجفی، شهید محمود نواب دانشمند، شهید محمود نوشاد، شهید منصور نوراللهی نجف آبادی، شهید نبی، شهید مهدی همتی، شهید حبیب الله همتی، شهید سید مصطفی هدایتی، شهید سید مهدی هدایتی، شهید غلام رضا یادگاری، شهید براتعلی یادگاری، شهید قاسم علی یزدانی، شهید مجید یزدان پناه.

روحشان شاد، یادشان گرامی، راهشان پر رهرو و اندیشه‌شان پابرجا باد.

اسامی بزرگان محل

همچنین جا دارد از بزرگان محل که در پشتیبانی و حمایت نیروهای انقلاب دریغ نکرده و هم اکنون به رحمت خدا رفته‌اند به خصوص مرحوم پدر بزرگوار شهید منصور توکلی پاکبان و همکار شهرداری و مادر بزرگوار شهید توکلی که در انقلاب نقش به سزایی داشت و یک بار هم حاج آقای خلدی فراز را از دست مأموران کلانتری نجات داد؛ یادی کنیم و همچنین:

مرحوم حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ مرتضی تمنایی روحانی مسجد، مرحوم حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ غلام علی خلدی روحانی محل، مرحوم حاج محمد سلطانی پدر جانبازان شهید

علی اکبر و علی اصغر سلطانی، مرحوم خسروی مقدم پدر شهید طلبه حسین خسروی مقدم، مرحوم عبداللهی پدر شهید عبداللهی و برادر وی، مرحوم ساسان که دامادشان قبل از انقلاب شهید شد، مرحوم حاج حسین کیوان پدر جناب آقای مرتضی کیوان که در بستر بیماری است، مرحوم رضوانی پور، مرحوم آشوری، مرحوم موسوی، مرحوم رستم رجایی، مرحوم آقا رضا دادخواه پدر سردار حاج علی اکبر و حاج علی اصغر دادخواه، مرحوم خدارحمی، مرحوم توکلی، مرحوم حریرچی، مرحوم حاج محمد نصراصفهانی، مرحوم حاج محمد صفرزاده، مرحوم حاج بختیار برومند، مرحوم استوار رحیمی، مرحوم حاج مهدیقلی بیگی، مرحوم اصغر چرخی، مرحوم اصغر متکی، مرحوم میزبانی، مرحوم حسینی مداح، مرحوم قاسمی پدر سردار نادر قاسمی، مرحوم حاج ابراهیم گلابی، مرحوم حاج شعبان، مرحوم حاج عبدالحسین، حاج رمضان رحیمی، مرحوم امامی، مرحوم سالک، مرحوم حشمت، مرحوم جابری، مرحوم حاج ابراهیم دادخواه مداح، مرحوم شیردل، مرحوم سروان جمشیدی پدر برادران بزرگوار جمشیدی، مرحوم مهران، مرحوم نوری پدر نوری مغازه دار، مرحوم حاج قدرت الله نوری، مرحوم سعادت، مرحوم کیومرث جمشیدی، مرحوم مظاهری، مرحوم فنرکش، مرحوم حاج آقا غلامی، مرحوم مقدم، مرحوم مشهدی هاشم مرادی قصاب، مرحوم نقنه‌ای، مرحوم بابالطیف، مرحوم حاج علی حاتمی، مرحوم حاج مصطفی فنایی، مرحوم عمرانی، مرحوم مشهدی علیمراد، مرحوم ایمانی، مرحوم رستم پور، مرحوم جعفرپور گویا، مرحوم حاج کاظم لطفی، مرحوم دکتر مجتبی روزبه، مرحوم دکتر احمد بیگی و خانواده رحیمی همسایه جنوبی مسجد (نه نه حلیمه)، مرحومه نه نه مشهدی...

و همچنین بزرگواران جناب آقای یوسلیانی، جناب آقای سلیمانی، جناب آقای منصوری، جناب آقای هدایتی نژاد، جناب آقای حسینی، جناب حاج حبیب الله روزبه، جناب آقای مصطفی توکلی (که در بستر بیماری هستند)، جناب آقای حاج مرتضی توکلی، جناب حاج آقای جمالی، جناب حاج آقای موسوی، جناب آقای ریاحی، جناب آقای مصیب دادخواه، جناب استاد حسن دادخواه، جناب استاد حسن خدایی بنا، جناب استاد حسن بیگی بنا، جناب آقای هادی حامد رحمت (افسر هوانیروز و مستأجر حاج محمد صفرزاده که هم اکنون مقیم مشهد است)، آزاده سرافراز رسول امینی، آزاده سرافراز علی رضا لطفی...

فصل پنجم

ملحقات

فصل پنجم: ملحقات

سابقه تدریس و فعالیت‌های آموزشی

۱. آموزش عقیدتی برای جوانان محل قبل از انقلاب؛
۲. تدریس روش مبارزه برای جوانان محل قبل از انقلاب؛
۳. آموزش نظامی برای اعضاء بسیج بعد از انقلاب؛
٤. آموزش عقیدتی نیروهای حزب الله پادگان جنتای لبنان؛
۵. تدریس در دوره آموزش ضمن خدمت دبیران آموزش و پرورش؛
٦. تدریس در مرکز آموزش پایگاه هشتم شکاری؛
۷. تدریس دروس معارف در دانشگاه علوم پزشکی شهرکرد؛
۸. تدریس دروس معارف در مرکز آموزش بهداری اصفهان؛
۹. تدریس دروس معارف در دانشکده افسری؛
۱۰. تدریس دروس معارف در دانشکده پرواز؛
۱۱. تدریس دروس معارف در دانشکده علوم وفنون نیروی هوایی؛
۱۲. تدریس فقه و اصول و دروس حوزوی در حوزه علمیه شهرکرد؛
۱۳. تدریس علوم دینی در مؤسسه بلاغ.

سابقه تحقیق و پژوهش

۱. تدوین طرح تحقیق تعلیم و تربیت نیروهای مسلح؛
۲. تدوین شرح وظایف روحانیون عتبات، عمره و حج؛
۳. تدوین طرح آموزش و شرح وظایف خدام اماکن و بقاع مقدسه؛
٤. تدوین طرح و شرح وظایف آستان داری و زائر مداری شایسته؛
۵. نقد و بررسی کتب و مقالات حج به سفارش معاونت فرهنگی بعثه مقام معظم رهبری؛

۶. تهیه کتاب بررسی عملکرد یکی از داوطلبان ریاست جمهوری دوره ششم به سفارش معاونت اجرایی شورای نگهبان؛
۷. تدوین طرح نمایشگاه دائمی با شیوه‌های کاربردی برای مناطق فاقد رسانه جمعی، در راستای تقویت، توسعه و بستر سازی فرهنگی، سبك زندگی و اقتصاد مقاومتی؛
۸. تدوین دستورالعمل‌های تولید محتوای دیجیتال، تدوین طرح کنترل و بهبود فرایند، بهروری و کیفیت پایدار و اصول مرتب سازی محیط‌های مدیریتی، فرهنگی و پژوهشی خاصه مؤسسات دیجیتال (5s)؛
۹. تدوین طرح جامع قرآن کریم و طراحی سایت جامع قرآن کریم، مبتنی بر تحقیق و پژوهش همه جانبه، با صرف بیش از ۸۵۰۰ نفر ساعت و اخذ تأییده‌های لازم، (طرحی که فنآوری پیشرفته را با تمامی‌ظرفیت‌هایش، در خدمت قرآن کریم قرار داده و زمینه ساز عمل به فرمان «خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ» را فراهم می‌سازد. (پوشش خبری توسط خبرگزارهای ایکنا، فارس و حوزه)؛
۱۰. ارائه طرح‌های تحقیقاتی با موضوع گوناگون و تحقیق پیرامون صدها موضوع مورد نیاز و ضروری و ارائه به مؤسسات و سازمان‌ها از قبیل صدا و سیما، حوزه نمایندگی ولی فقیه در سپاه، حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت، آستان قدس رضوی، وزارت کشور، قوه قضائیه.

سابقه فعالیت‌های IT و فن‌آوری اطلاعات و رسانه‌ای

۱. تدوین طرح سامانه‌های جامع کتابخانه عمومی و تخصصی دیجیتال (پورتال)؛
۲. تدوین طرح سامانه کتابخانه جامع قرآن کریم ارائه شده به شورای عالی قرآن کریم؛
۳. تدوین طرح سامانه کتابخانه جامع امام رضا علیه‌السلام ارائه شده به آستان مقدس رضوی؛
٤. تدوین طرح سامانه کتابخانه جامع حدیث ارائه شده به مؤسسه فرهنگی دارالحدیث حضرت آیت الله ری شهری؛
۵. تدوین طرح سامانه کتابخانه جامع غدیر و ارائه شده به کتابخانه ملی و نهاد کتابخانه‌ها؛
٦. راه اندازی کتابخانه جامع دیجیتال امام علی عَلَيهِالسَّلامُ با شعار "استفاده از فن آوری پیشرفته يك ضرورت است نه يك انتخاب"؛
۷. جمع‌آوری بزرگترین کتابخانه جهان اسلام به صورت دیجیتال با بیش از هشتاد هزار کتاب و سیصد هزار مقاله در چهل مجموعه بی نظیر دیجیتال در حجم ۸ ترابایت اطلاعات (پوشش خبری توسط سایت کتابخانه مجلس، خبرگزار فارس و خبرگزار حوزه)، این مجموعه در اختیار مبلغین اعزامی به کشورهای عربی و همسایه و آمریکای لاتین قرار گرفته است و در این رابطه ایشان در جشنواره رسانه‌های دیجیتال سال ۱۳۸۸به عنوان برگزیده نمونه سال انتخاب گردیده است.

آثار

کتاب‌های تألیفی

۱. کتاب "آشنایی با قرآن کریم" از مجموعه کتاب‌های "نمی از یم" دارای ٤ فصل و ١٥ بخش و ٨٤ صفحه، حاوی مطالب کاربردی و مورد نیاز برای آشنایی بیشتر و بهتر با قرآن کریم تدوین شده است.

۲. کتاب "بازخوانی قیام عاشورا" از مجموعه کتاب‌های "نمی از یم" در دو جلد به بررسی بخشی از سخنان سید و سالار شهیدان حضرت امام حسین عَلَیهِ السَّلام و تحلیل فرمایشات آن بزرگوار از مدینه تا کربلا پرداخته است و هم‌اکنون جلد اول با هجده بخش و در ١٠٠ صفحه، به رشته تحریر درآمده است.

۳. کتاب "منشور عزاداری" از مجموعه کتاب‌های "نمی از یم" در ٣ فصل، حاوی چرایی عزاداری سید و سالار شهیدان حضرت امام حسین عَلَیهِ السَّلام، آسیب شناسی عزاداری سید و سالار شهیدان حضرت امام حسین عَلَیهِ السَّلام و منشور اخلاق عزاداری سید و سالار شهیدان حضرت امام حسین عَلَیهِ السَّلام.

٤. کتاب "اربعین حسینی" از مجموعه کتاب‌های "نمی از یم" در ٣ فصل، حاوی زیارت اربعین و گزارش جامع از حادثه دلخراش و در عین حال حماسی عاشورا، چرایی و اهمیت زیارت اربعین حسینی، اهمیت راهپیمایی حماسی اربعین حسینی، پیوند

راهپیمایی حماسی اربعین با حکومت جهانی حضرت مهدی و منشور اخلاق راهپیمایی اربعین حسینی.

۵. کتاب "**راهنمای عمره و حج**" از مجموعه کتاب‌های "**نمی از یم**" در راستای مسئولیت مهم و خطیر روحانیون محترم کاروان‌های عمره و حج و برگرفته از تجربه بیش از دویست جلسه آموزشی حجاج در چندین سفر عمره مفرده و حج تمتع، در ۷ فصل، ۲۰ بخش و ۱٤۸ صفحه، حاوی نکات ضروری و مهم سفر زیارتی عمره و حج و نکات ضروری و مهم مناسک عمره و حج تدوین شده است و برای آموزش بهتر زوّار، به علاقمندان خاصه روحانیون محترم کاروان‌های عمره و حج، همراه فایل‌های آموزشی تقدیم می‌گردد.

٦. کتاب "**ضیافت الهی**" از مجموعه کتاب‌های "**نمی از یم**" در ٤ فصل و ۱۲ بخش حاوی عناوین خطبه شعبانیه و فضائل، برکات، آداب و راه‌های ویژه و میانبر ماه مبارک رمضان و شب‌های مبارک قدر.

۷. کتاب "**متن و ترجمه حدیث توحید مفضّل**" با عنوان بندی کامل و روان سازی ترجمه و به صورت ترکیبی که ترجمه فارسی هر بند در زیر متن عربی قرار گرفته است و در ٤ فصل و ۲۰۰ صفحه تدوین شده است.

۸. کتاب: "**خطیبانه**" متن کامل ۲۰۰ خطبه نماز جمعه که بر مبنای مطالعه و تحقیق تدوین شده و سپس در خطبه‌های نماز جمعه ارائه گردیده است.

۹. کتاب "**تقویم تاریخ انبیا الهی**" عَلی نَبینا و عَلَیهِم الْسَّلام از مجموعه کتاب‌های "**نمی از یم**"

۱۰. کتاب "**تقویم تاریخ زندگانی پیامبر گرامی اسلام**" از مجموعه کتاب‌های "**نمی از یم**" حاوی ۸۰ برگ از وقایع مهم زندگانی پیامبر گرامی اسلام صَلَّی الله عَلَیهِ وَ آلِهِ و سَلَّم که به صورت خلاصه تدوین شده است.

۱۱. کتاب "**تقویم تاریخ زندگانی امام علی عَلَیهِ السَّلام**" از مجموعه کتاب‌های "**نمی از یم**" حاوی ۵۰ برگ از وقایع مهم زندگانی مولی الموحدین امیر المؤمنین علی عَلَیهِ السَّلام که در ۵ مقطع و ۵ فصل و ۱۰۰ صفحه تدوین شده است.

۱۲. کتاب "**تقویم تاریخ زندگانی ائمه اطهار عَلَیهِمُ الْسَّلام**" از مجموعه کتاب‌های "**نمی از یم**" حاوی تاریخ تولد، تاریخ امامت، مدت امامت، تاریخ شهادت، تاریخ وقایع مهم، نام خلفای معاصر.

۱۳. کتاب "**تقویم تاریخ ایران و انقلاب اسلامی**" از مجموعه کتاب‌های "**نمی از یم**" حاوی ۲۰۰ برگ از وقایع مهم قبل و

بعد از انقلاب شکوهمند انقلاب اسلامی ایران به صورت خلاصه در سه فصل تدوین شده است.

۱۴. کتاب "**خورشیدهای فروزان**" از مجموعه کتاب‌های "**نمی از یم**" در ۱۴ فصل حاوی ابعاد شخصیت و سیره عملی ائمه اطهار عَلَیهِمُ السَّلام.

مقالات تألیفی

۱. منشور اخلاقی مراسم و جشن عید سعید غدیر
۲. منشور اخلاقی عزاداری سید و سالار شهیدان عَلَیهِ السَّلام
۳. منشور اخلاقی راهپیمایی اربعین حسینی عَلَیهِ السَّلام
٤. ابعاد شخصیت پیامبر گرامی اسلام صَلَّی الله عَلَیهِ وَ آلِه
۵. وظیفه مسلمانان در برابر پیامبر گرامی اسلام
٦. ابعاد شخصیت و مناقب و فضائل حضرت امام علی
۷. گستره مظلومیت مولی الموحدین امام علی عَلَیهِ السَّلام
۸. ابعاد شخصیت فاطمه زهرا سَلامُ الله عَلَیْها
۹. سرچشمه مقام و منزلت فاطمه زهرا سَلامُ الله عَلَیْها
۱۰. مبارزه سیاسی فاطمه زهرا سَلامُ الله عَلَیْها
۱۱. تبیین و چرایی احادیث گسترده درباره فاطمه زهرا سَلامُ الله عَلَیْها
۱۲. چرا یاد و خاطره سید و سالار شهیدان حضرت امام حسین عَلَیهِ السَّلام را باید زنده نگه داریم؟
۱۳. آسیب شناسی عزاداری حضرت امام حسین عَلَیهِ السَّلام
۱٤. سفارش حضرت امام حسین عَلَیهِ السَّلام به زینب کبری
۱۵. عزادار واقعی کیست؟

۱۶. پیوند ناگسستنی غدیر با عاشورا
۱۷. چرایی و اهمیت زیارت و راهپیمایی اربعین حسینی
۱۸. پیوند راهپیمایی اربعین با حکومت جهانی حضرت مهدی
۱۹. گزارش جامع از حادثه دلخراش و حماسه عاشورا
۲۰. پیام‌آور قیام و نهضت عاشورا حضرت امام سجاد عَلَیهِ السَّلام
۲۱. ابعاد شخصیت و سیره عملی حضرت امام سجاد عَلَیهِ السَّلام
۲۲. ابعاد شخصیت و سیره عملی حضرت امام محمد باقر عَلَیهِ السَّلام
۲۳. ابعاد شخصیت و سیره عملی حضرت امام جعفر صادق
۲۴. ابعاد شخصیت و سیره عملی حضرت امام موسی کاظم
۲۵. حضرت امام رضا عَلَیهِ السَّلام چگونه توطئه خباثت آمیز مأمون را خنثی کرد
۲۶. علاقمندان حضرت امام رضا عَلَیهِ‌السَّلام بدانند
۲۷. ابعاد شخصیت و سیره عملی حضرت امام جواد عَلَیهِ السَّلام
۲۸. ابعاد شخصیت و سیره عملی امام حسن عسکری عَلَیهِ السَّلام
۲۹. داستان میلاد با سعادت منجی و مصلح جهانی حضرت صاحب الزمان عج الله فرجه الشریف
۳۰. انتظار فرج منجی و مصلح جهانی حضرت صاحب الزمان عج الله فرجه الشریف
۳۱. تمدن مهدوی و حکومت جهانی حضرت صاحب العصر و الزمان عج الله فرجه الشریف
۳۲. شخصیت حضرت زینب کبری سَلامُ الله عَلَیْها
۳۳. سیر مناسک حج تمتع
۳۴. دعای عرفه دعای دلدادگی و شیدایی

۳۵. عید سعید قربان تجلی فضائل و ارزش‌ها
۳۶. ضرورت امر به معروف و نهی از منکر
۳۷. ماه شعبان نمایشگاه بزرگ الهی است
۳۸. فضائل، برکات، آداب و راه‌های میانبر ماه مبارک رمضان در خطبه شعبانیه
۳۹. صنایع ادبی و کلامی در مناجات شعبانیه
۴۰. فضائل ماه مبارک رمضان
۴۱. جامع احکام روزه ماه رمضان
۴۲. فضائل شب‌های مبارک قدر
۴۳. شب قدر، شب سیر معنوی و شب کیمیاگری است
۴۴. آداب و اعمال شب‌های مبارک قدر
۴۵. انقلاب اسلامی، معجزه الهی
۴۶. حضرت امام خمینی رحمت الله علیه و انقلاب اسلامی
۴۷. انقلاب اسلامی و شرائط حاکم بر قرن بیستم
۴۸. پیش زمینه قیام پانزده خرداد
۴۹. انقلاب اسلامی در راستای حرکت انبیاء
۵۰. صدور فتوای جهاد و نقش روحانیت
۵۱. اعجاز امام خمینی در فرمان تشکیل نهاد مقدس بسیج
۵۲. معجزه دفاع مقدس
۵۳. خرمشهر را خدا آزاد کرد
۵۴. بصیرت اهل حق
۵۵. عفاف و حجاب
۵۶. جایگاه مقدس ازدواج
۵۷. مادر، مظهر مهر و صفا، عشق و محبت، عاطفه و احساس

۵۸. جشن شب یلدا
۵۹. عید باستانی نوروز
٦٠. طبیعت و آیین کهن ایرانیان
٦١. آمریکا را بهتر بشناسیم
٦٢. وظیفه مسلمانان در دفاع از ملت فلسطین
٦٣. دستاوردهای روز جهانی قدس
٦٤. قوه قضائیه و موضوع پیشگیری
٦٥. الزامات قانون، قانون گذار و قانون گذاری
٦٦. حقیقت و مرتبه عالی اخلاص
٦٧. ضرورت تقویت بنیه و توان معنوی مسئولین
٦٨. مشکل ضعف مدیریت است یا مشکل سوء مدیریت؟
٦٩. چرایی و نقش عوامل و اسباب معنوی در برابر بحران‌ها
٧٠. مواظب نفوذی‌ها باشیم
٧١. چرا دین مبین اسلام فراگیر نشده است؟
٧٢. چگونه تازه گذشته را تجهیز کنیم؟

تولیدات رسانه‌ای

١. **نرم‌افزار و فیلم یادمان**: پیرامون زندگی‌نامه حضرت آیت الله سید محمدباقر امامی؛ امام جمعه فقید شهر تیران.
٢. **تهیه فیلم زندگی‌نامه**: حجت السلام و المسلمین غلام علی خلدی‌فراز؛ روحانی مبارز اصفهانی.
٣. **تهیه نرم‌افزارهای آموزشی عمره و حج**: حاوی نکات ضروری و مهم سفر زیارتی عمره و حج و نکات ضروری و مهم مناسک عمره و حج که در راستای مسئولیت مهم و خطیر روحانیون محترم

کاروان‌های عمره و حج به رشته تحریر درآمده و برای آموزش بهتر زوّار تدوین شده است.

۴. **سایت (تارنما)**: در راستای تحقق فرمان رهبر معظم انقلاب اسلامی مدّ ظلّه العالی مبنی بر "جنبش نرم افزاری تولید علم" و توصیه آن بزرگوار مبنی بر "ضرورت تولید محتوا" و "ضرورت جهاد تبین" تارنمایی (و سایتی) با نام پایگاه نشر آثار حسن صفرزاده تهرانی راه‌اندازی شده و آثار ایشان از قبیل کتاب و مقاله، به شیوه ابتکاری و منحصر بفرد در آن نشر داده شده است. آدرس:

https://dla.ir/

سابقه فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی

۱. مدیریت راهپیمایی‌های دوران انقلاب؛
۲. برپایی نمایشگاه‌های انقلاب؛
۳. برگزاری کلاس‌های آموزش عقیدتی؛
۴. راه‌اندازی گروه ارشاد قبل از انقلاب؛
۵. برگزاری جلسات مذهبی و آموزشی در محل؛
۶. روحانی کاروان‌های دانشجویی، عتبات مقدسه، عمره و حج؛
۷. نویسنده برنامه سحر رادیو شهرکرد؛
۸. مدیر برنامه پاسخ به سوالات شرعی رادیو شهرکرد؛
۹. هدایت و مدیریت برنامه فرهنگی مساجد محل از جمله مسجد باباعلی‌عسگر و حجت اکبر؛
۱۰. سخنرانی در مساجد و در هیئت‌های مذهبی، در مناسبت‌ها مختلف، خاصه در ایام تبلیغ، از سال ۱۳۵۶ تا کنون؛

۱۱. اجرای بیش از ۲۰۰ خطبه نماز جمعه.

سابقه فعالیت‌های مبارزاتی، قبل از انقلاب

فعالیت‌های مبارزاتی، قبل از انقلاب: تهیه، تکثیر و پخش اعلامیه، نوار و رساله حضرت امام، راه اندازی کتابخانه و تهیه کتب مذهبی در مساجد، راه‌اندازی گروه مبارزاتی علیه رژیم منحوس پهلوی، برپایی جلسات مذهبی، سیاسی و مبارزاتی در مساجد هفتگانه منطقه، برگزاری مراسم انقلابی به مناسبت‌های مختلف از جمله جشن میلاد فاطمه زهرا سلام الله علیه و حضرت امام، یاد بود حمله رژیم منحوس پهلوی به فیضیه و نقش موثر در فرار مستشاران آمریکایی از اصفهان.

سابقه فعالیت‌های مبارزاتی، دوران انقلاب

فعالیت‌های مبارزاتی، دوران انقلاب: برگزاری مراسم سومین روز شهادت جانگداز حاج آقا مصطفی خمینی رحمت الله علیه در مدرسه صدر بازار اصفهان، تکثیر و توزیع اطلاعیه مراسم چهلم شهدای ۱۹ دی قم، همکاری در راه‌اندازی اولین تجمع انقلاب با موضوع چهلم شهدای قم و تبریز در مسجد حکیم، عضو هسته اولیه تحصن در منزل آیت الله خادمی که منجر به حکومت نظامی شد، نا امن کردن قسمتی از شهر اصفهان برای آمریکایی‌های مشغول در هوانیروز و پایگاه هشتم شکاری، سخنرانی های متعدد در راهپیمایی‌های مبارزاتی دانش آموزی و دانشجویی در دوران انقلاب و تشکیل یك گروه مبارزاتی از جوانان مساجد منطقه سعادت آباد و آموزش و هدایت آنان و نقش مهم در تعطیلی مدارس در دوران انقلاب و تعطیلی بازار در چهارم آبان.

به دنبال فرمان تاریخی حضرت امام خمینی رحمت الله علیه مبنی بر تشکیل بسیج، تشکیل بسیج و آموزش بسیجیان در منطقه خوراسگان اصفهان با همکاری حجج الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ایوبی و علی ضامن عطایی.

سابقه جبهه و دفاع مقدس

١. حضور رزمی تبلیغی در جبهه‌های حق علیه باطل (به مدت ٤٣ ماه)؛
٢. راه اندازی دفتر تبلیغات اسلامی در ستاد عملیات جنوب، آبادان؛
٣. تشکیل ستاد هماهنگی تبلیغات، بین کلیه ارگان‌های مستقر در خرمشهر و آبادان؛
٤. تأمین روحانی مورد نیاز خطوط عملیاتی خرمشهر، جزیره مینو، آبادان و خسروآباد؛
٥. توجیه و بکارگیری بیش از صد روحانی تبلیغی اعزامی به جنوب؛
٦. فعالیت رزمی تبلیغی در جبهه جنوب؛
٧. اقامه نماز جماعت مغرب و عشا در جهاد اصفهان مستقر در خرمشهر؛
٨. راه اندازی شعبه عقیدتی سیاسی هنگ آبادان؛
٩. راه اندازی شعبه عقیدتی سیاسی هنگ سوسنگرد؛
١٠. راه اندازی دائره عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان؛
١١. حضور رزمی تبلیغی در منطقه‌های عملیاتی جنوب (آبادان، فیاضیه، خسروآباد، ذوالفقاریه، خرمشهر، حمیدیه، چذابه، دشت عباس، فاو و شلمچه)؛

۱۲. شرکت در عملیات‌های فرماندهی کل قوا، شکستن حصر آبادان، رمضان، فتح المبین، بیت المقدس، کربلای ٤ والفجر۸.

مأموریت به لبنان

از آن جایی که در دوران تحصیل در حوزه علمیه قم، در دوره عالی آموزش زبان عربی شرکت کرده و آن دوره را با موفقیت به پایان رسانده؛ در دو مرحله برای مأموریت، به کشور لبنان انتخاب و در پادگان آموزشی جنتا در شهر نبی شیث بعلبک، آموزش نیروهای حزب الله را عهده دار شدم.

مؤسسات

۱. مؤسسه فرهنگی پژوهشی داده‌گستر صبح روشن؛
۲. مؤسسه فرهنگی پژوهشی قرآن و عترت صبح روشن؛
۳. مؤسسه نشر دیجیتال از مرکز توسعه فنآوری اطلاعات و رسانه های دیجیتال وزارت ارشاد.

سابقه فعالیت‌های خدماتی

۱. پیگیری اختصاص زمین برای مسجد امام صادق عَلَیهِ السَّلام در محله صادقیه شهر تیران، دریافت برگ واگذاری به مساحت ۷۵۰ متر مربع، تهیه نقشه، دریافت پروانه ساخت و ساخت بنای مسجد با همکاری مردم محل؛
۲. پیگیری اختصاص زمین برای مجموعه فرهنگی نبی اکرم و مسجد النبی شهر تیران در شهرک بهارستان، دریافت برگ واگذاری به

مساحت ۴۵۰۰ متر مربع، تهیه نقشه، دریافت پروانه ساخت و شروع عملیات احداث؛

۳. پیگیری اختصاص زمین برای مسجد امام صادق عَلَیهِ السَّلام در مجموعه مسکن مهر شهر زاینده‌رود، دریافت برگ واگذاری به مساحت ۲۰۰۰ متر مربع، تهیه نقشه، دریافت پروانه ساخت؛
۴. ثبت و راه‌اندازی جمعیت روحانیون رزمنده و ایثارگر استان اصفهان با همکاری هیأت مؤسس؛
۵. ارائه خدمات فرهنگی پژوهشی و مشاوره‌های کاربردی پیرامون مسائل آموزشی، تربیتی و فرهنگی به مراکز و مؤسسات دولتی و خصوصی؛
۶. ارائه طرح‌های قرآن پژوهی به مراکز و مؤسسات مرتبط با بهرگیری از محققین کارآمدِ حوزه و دانشگاه و تجربه ۲۰ ساله در تحقیق و پژوهش و بهره‌مندی عالی از فنآوری پیش‌رفته؛
۷. راه اندازی مدرسه حفظ قرآن کریم با همکاری حوزه علمیه شهرستان تیران و کرون.

سابقه مسئولیت

۱. مربی آموزش عقیدتی؛
۲. مربی آموزش نظامی؛
۳. مسئول گشت شبانه محل؛
۴. مسئول تشکیل بسیج محل؛
۵. مسئول هسته مبارزه با فعالیت‌های منافقانه‌ی منافقین؛
۶. مسئول دفتر تبلیغات ستاد عملیات جنوب، آبادان؛
۷. ریاست عقیدتی سیاسی هنگ آبادان؛

8. ریاست عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان؛
9. مسئول واحد تبلیغات و انتشارات ناحیه هرمزگان؛
10. مسئولیت ستاد پنجمین سالگرد دفاع مقدس استان هرمزگان؛
11. مسئول امور روحانیون نمایندگی ولی فقیه در سپاه ناحیه چهارمحال و بختیاری؛
12. جانشین نمایندگی ولی فقیه در سپاه ناحیه چهارمحال بختیاری؛
13. جانشین نمایندگی ولی فقیه در لشکر ۸ نجف اشرف؛
14. مسئول معاونت اعزام اداره امور روحانیون سپاه؛
15. مسئول امور اداری و ستادی مرکز تحقیقات اسلامی سپاه؛
16. جانشین نمایندگی ولی فقیه در دانشکده افسری دانشگاه امام حسین؛
17. جانشین نمایندگی ولی فقیه در دانشکده پرواز نیروی هوایی؛
18. نمایندگی ولی فقیه در دانشکده پرواز نیروی هوایی و احراز رتبه اول نمایندگی ولی فقیه در این نیروی طی سه سال متوالی؛
19. نمایندگی ولی فقیه در قرارگاه شهید کاوه؛
20. مسئول امور روحانیون نمایندگی ولی فقیه در نیروی هوایی سپاه؛
21. نمایندگی ولی فقیه در فرماندهی پدافند نیروی هوایی؛
22. مسئول سایت اطلاع رسانی شورای نگهبان؛
23. سرپرست اداره بانك اطلاعات شورای نگهبان؛
24. مدیرکل اسناد و اطلاعات شورای نگهبان؛
25. مسئول تأمین محتوای مجموعه سایت‌های مؤسسه اهل‌بیت؛
26. راه‌اندازی کتابخانه جامع دیجیتال امام علی عَلَیهِ‌السَّلام با ۴۰ ترابایت اطلاعات محتوایی؛

۲۷. عضو هیئت مدیره اتحادیه مؤسسات و تشکل‌های مردمی قرآن و عترت استان اصفهان؛
۲۸. عضو هیئت مدیره جمعیت روحانیون رزمنده و ایثارگر استان اصفهان؛
۲۹. امام جمعه شهر زاینده‌رود؛
۳۰. مدیر مسئول پایگاه نشر آثار حسن صفرزاده تهرانی.

تصاویر

سردار حاج احمد کاظمی، برج مراقبت پایگاه بدر

سردار حاج احمد کاظمی، دانشکده پرواز

سردار حاج احمد کاظمی، دانشکده پرواز

آموزش پاسداری اردوگاه دانشکده افسری
دانشگاه امام حسین علیه السلام

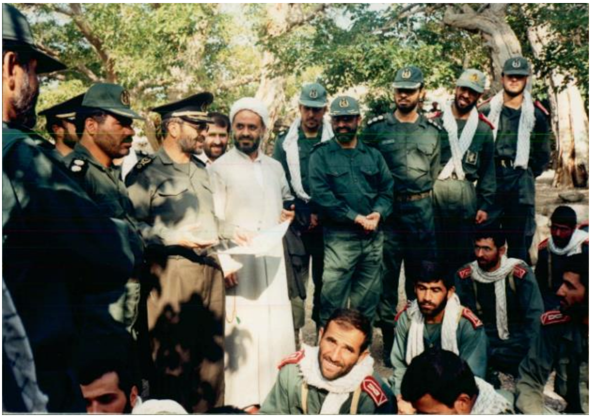

آموزش پاسداری اردوگاه دانشکده افسری
دانشگاه امام حسین علیه السلام

آموزش پاسداری اردوگاه دانشکده افسری، دانشگاه امام حسین علیه السلام

هفته دفاع مقدس، صبحگاه مشترک، ذوب آهن اصفهان

موکب الشهدا، عراق، اربعین حسینی

دیدار جانبازان هشت سال دفاع مقدس

مراسم تشییع پیکر جانباز شهید حاج علی اصغر سلطانی

مسئولین فرهنگی شهرستان لنجان

گلستان شهدای زرین شهر

سردار اسدی در جمع مسئولین ذوب آهن اصفهان

اقامه نماز جمعه، زادگاه آیت الله العظمی مدیسه‌ای

اقامه نماز عید فطر، شهر زاینده رود

اقامه نماز عید قربان، شهر زاینده رود

آیت الله سید مرتضی مستجاب الدّعواتی

آیت الله موحدی کرمانی
و آزاده سرافراز حجت الاسلام و المسلمین جمشیدی

دیدار ائمه جمعه شهرستان لنجان با آیت الله طباطبایی نژاد

دیدار هیئت علمی دانشگاه امام حسین علیه السلام
با آیت الله مشکینی

دیدار هیئت علمی دانشگاه امام حسین علیه السلام
با آیت الله صالحی مازندرانی

دیدار اساتید سیاسی با آیت الله مظاهری

مسئولین نمایندگی های ولی فقیه در نیروی هوایی

ائمه جمعه شهرستان لنجان

نماینده ولی فقیه و ائمه جمعه استان اصفهان

روحانیون هجرت شهرستان لنجان

آیت الله محمدرضا ناصری
یار امام و نماینده ولی فقیه در استان یزد

یار دیرین حضرت امام و نماینده رهبر معظم انقلاب
حضرت آیت الله ناصری و سردار حاج احمدکاظمی

حجت‌الاسلام والمسلمین حاج قاسم باقریان، سردار جلالی

آیت الله سید حسن فقیه امامی

مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین حاج آقا غلام علی خلدی فراز

حجت‌الاسلام والمسلمین دکترحاج سید محمدحسن میردامادی

حجت‌الاسلام والمسلمین جناب حاج آقا کمال اصفهانیان

حجت‌الاسلام والمسلمین دکترحاج سید جمال الدین میرمحمدی

حجت‌الاسلام حاج غلام‌رضا تمنایی و جناب آقای ولی‌الله روزبه

حجت الاسلام و المسلمین محمدسعید صفرزاده تهرانی

یادواره شهدای شهر زاینده رود

جمع یاران قدیم

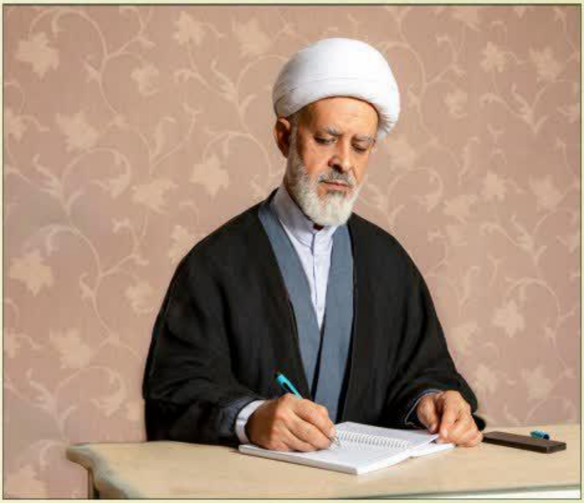

به راستی یک طلبه روحانی میان آن همه آتش و دود چه می کرد!..
تنها یک چیز می توانست امثال مرا بدون ادعا و ترس از مرگ، در آن موقعیت قرار دهد، عشقی که از کودکی آموختیم... عشق به اسلام و حضرت اباعبدالله الحسین و دفاع از دین و مقابله با ظلم و استبداد... چیزی که نه بنده طلبه؛ بلکه همه هم‌رزمان و دوستانم از نوجوان و سالمند، طلبه و دانشجو، کارگر و کشاورز، بسیجی و دیگر افراد ملت... را کنار هم قرار داد و به یک جهت هدایت کرد و آن دفاع مقدس بود که نصیب نسل ما شد...